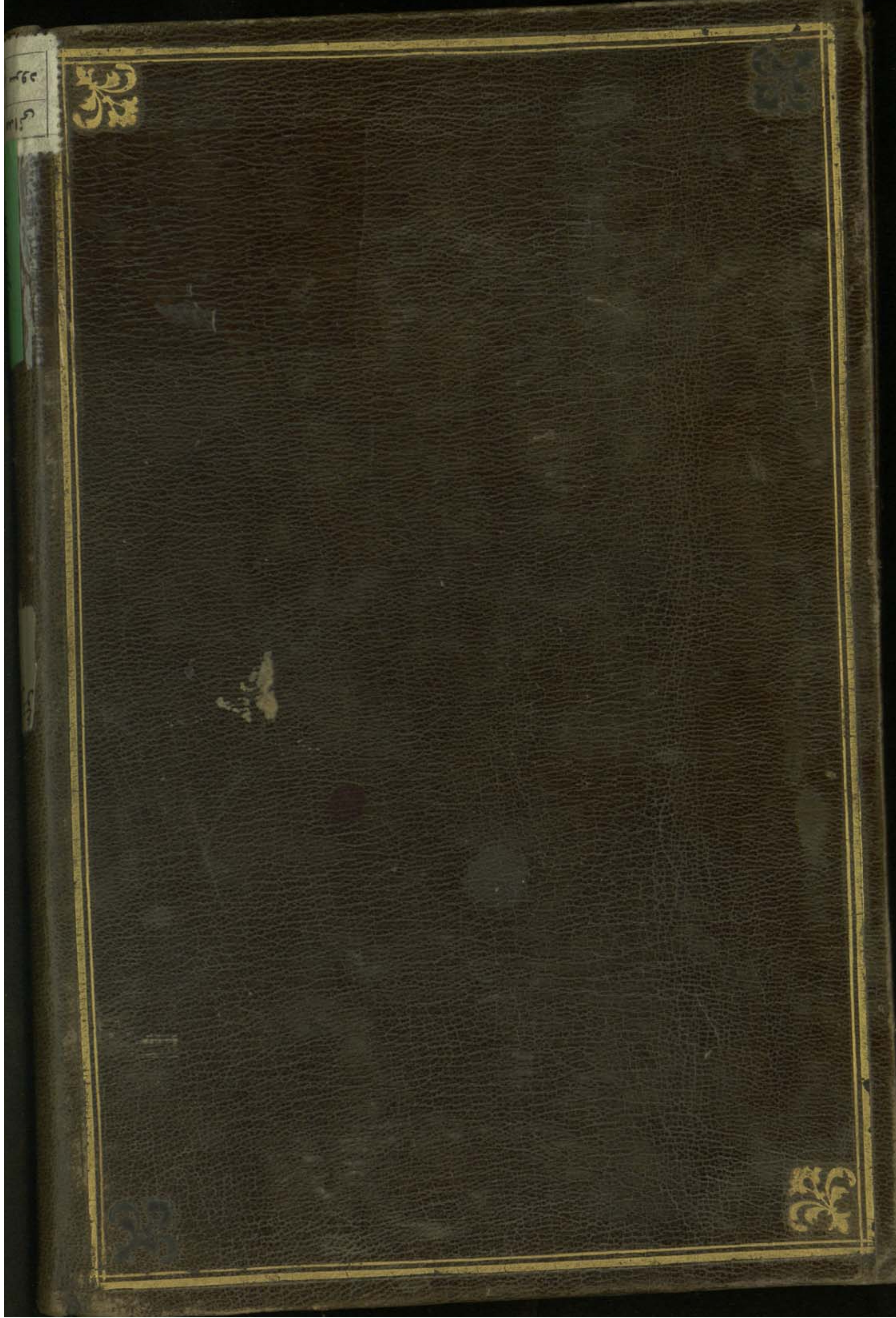
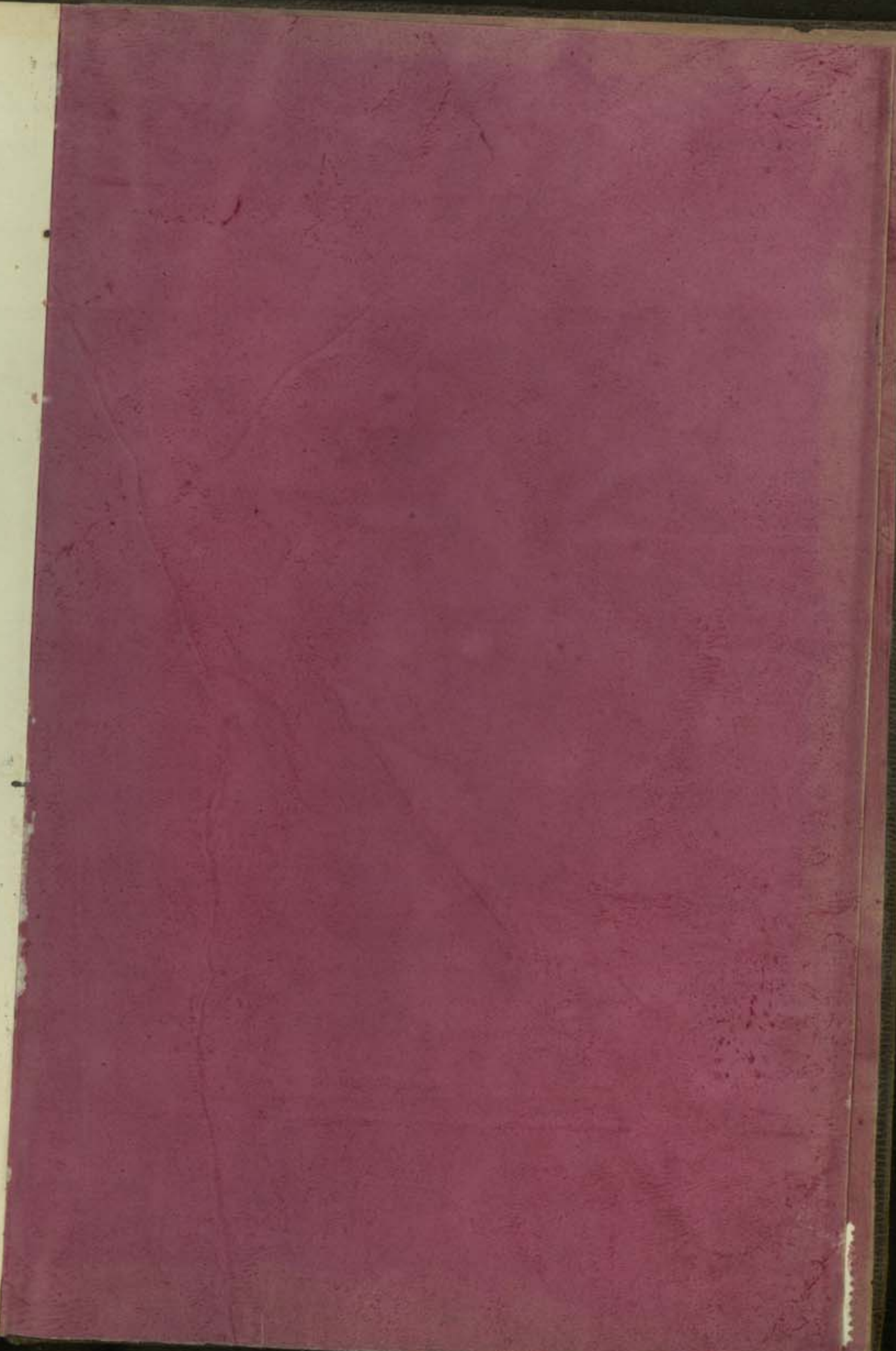






بحمد والمنه در عهد دولت قوی‌شوکت و روزگار سلطنت جاوید آیت
شاهنشاه جمجاه آرایش تخت و گاه پادشاه مرابط مجاهد و ندا
معتقد جهانجوی غازی طراز بخش دین حجازی ابوالمظفر
ناصرالدین شاه غازی ملک روی زمین ملک ملک طراز و ملک دین پرور
خلد الله ایامه و اید اعلامه کتاب مستطاب فیض الدموع که نسخه آفرینش
سخن و اسوه مهره فن انشا و نامه نگاران کهن توانند بود از املاء
طبع و انشاء خاطر نقادسخن و عالم معانی ملک الکلام
ذو البیانین جناب محامد انتساب بدایع نگار دولت جاوید مدار مقرب الخاقان





میرزا محمد ابراهیم نواب طهرانی ادام عزه العالی بحسن مراقبت و یمن اهتمام
خود جناب معزی الیه در سال یکهزار و دویست و هشتاد و شش هجری
در دار الخلافه طهران حفت بالامان بخط احقر عباد محمد رضای کلهر مرقوم و بزینت طبع
در آمد و از جانب ایشان در وجوه مخارج و مصارف آن هیچوجه مضایقه و دریغ نرفت
و حسبة لله و طلبا لمرضاته و محض دعای ذات همایون و نشر دعای دولت
روز افزون صورت اتمام یافت فمن مبلغ عنی الحسین رسالة توجع منها
انفس و قلوب تزلزلت الدنیا لآل محمد و کادت لهم صم الجبال
تذوب و للسیف اعوال و للرمح رنة و للخیل من بعد الصهیل نحیب

بسم الله الرحمن الرحیم

خدای سبحانه هم در مبدای شهود ذرات عوالم وجود را از مکمن غیب و مستتر ریب

(مستتر: نهان)

بر منصهٔ ظهور و بروز جلوه فروغ و فروز داد و با آنهمه تمنع و دلال و سترات

(منصه: بالکسر جلوه گاه)

عز و کبریا بر جمال و جلال خود نمائی و خویشتن ستائی گرفت و بر موجب حکمت

(سترة: بالضم حجاب)

و سابقهٔ رحمت از یکان یکان به صدق ربوبیت و کمال وحدانیت خویش انصاف

و اعتراف خواست هر یک بر حسب وسع و طاقت زبان فقر و فاقت باز

کشودند و بر بدیهه خاطر و لطیفه خاطر کلمت لا اله الا انت انت ربنا و الیک

المصیر آغاز کردند و از آنجمله شرذمهٔ معدود و از دعوی هستی بفتوی حق پرستی بر کناره

شدند ترک ما و من گفته بذل جان و تن کردند حقیقت هستی در نیستی دیدند

فنای مطلق را عین زیست دانستند جان بجانان دادن آئین کیششان شد ناقع

شهد نافع پیششان هر که اندر مرگ بیند صد وجود همچو پروانه بسوزاند وجود

(صد وجود)

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون

و طرازبخش این جمع و فروغ افزای این شمع کان مروت و معدن فتوت

خیرهٔ آفرینش و صفوت خاندان دانش و بینش رسول خدای محمد مختار و اولاد

(خیره: برگزیده)

اطیاب اطهار او بودند که در اقامت شرع مبین و تاسیس مبانی دین و اعلاء کلمهٔ حق

(لا مطلق: کنایه از کلمهٔ توحید است)

و اظهار لا مطلق جان عزیز بر کف پیکان بلا و محن را مجن و هدف شدند و در بذل

(مجن: سپر)

نفوس و ارواح و تفات سیوف و رماح را وقع ننهادند و در موقف فنا و نیستی

جانبازی و پیش ایستی گزیدند لهم نفوس علی الرمضاء مهملة و انفس فی جوار الله

(رمضاء: ریگزار)

یقربها کان قاصدها بالضر نافعها وان قاتلها بالسیف محییها علیهم

صلوات الله و سلامه و افضاله و اکرامه مالاحت الشعری العبور و ناحت الثکلی علی اهل القبور

(شعر من: دو ستاره است شامی و میان یکی را عبور گویند و دیگر را غمیصاء و چنان دانند که شعرای عبور قطع مجره کرده است و عبور نامیده شده است و گویند عبورش از آن گفته اند که چون طلوع کند چنان نماید که بر آب شنگ گرسیده است)

چون عهدی دراز بر تلفیق بدایع و تعلیق وقایع روزگار همایون ما و شاه جهان

مایه بخش امن و امان خداوند منصور ابوالنصر ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه بر آمد

و نقد عمر و وقت عزیز مستغرق این خدمت بزرگ و مهم جلیل گشت و بی ساعت

اتفقی و یا عارضت و حشتی در ستایش این و یا نکوهش آن نامها پرداخته آمد و فصلها

پرداخته گشت و برین نسق روزگار عیش و عهد طراوت بگذشت و در فاتحت عمر

و آغاز نشاط در سواد مظلم شباب بیاض روشن کهولت بردمید و بر هر دو گونه
روی موی سپید پدید شد و در تضاعیف بنیت و تفاریق اعضا اعراض مختلف
و امراض متنوع دست فراهم داد لاجرم صواب چنان نمود که از آن پیش
که اجل محتوم را وقت معلوم فرا رسد و دست تقدیر سرپنجهٔ تدبیر برتابد بسیج
این سفر را یکی توشه برگیرد و در شرح شهادت و یادداشت سعادت امام
بزرگوار ابوعبدالله السبط سید الشهدا حسین بن علی سلام الله علیه کلمتی چند فراهم
کند و آن مصیبت محرق و رزیت مقلق را بدان صفت که بر زبان بزرگان دین
حدیث رفته و مخبران صادق و گواهان امین یاد کرده‌اند بشرح باز گوید و در املا
هر خبر و انشاء هر معنی لطف سیاقت و جمال بلاغت باز نماید و سخنهای لطیف و
معانی جزل بکار برد چه نامه نگاران این حدیث غالبا از حلیت انشا و طراز
بدیع عاطل بوده‌اند و در صناعت سخن چندان بضاعت نداشته‌اند و بر مهارت
فن بیان و مدارست علم معانی فنون نیافته و آیین کنایت و لطیفهٔ استعارت
ندانسته و بر همان مبلغ قانع شده که عامی چند گوش فرا دهند و لفظی دو فرا
گیرند و فهم معنی ناکرده بگریند و در اظهار آثار تفجع و توجع خالی ذهن و فارغ بال

سبط: نبیره
مقلق: به قلق و اضطراب آورنده
جزل: محکم و استوار

بیکدیگر

بیکدیگر تأسی کنند و این ندانسته‌اند که هر آینه اجر جزیل و پاداش جمیل آنرا بود که از
در بصیرت و ایقان فراز آید و دل و هوش فرا نماید و لطف هر سخن بشنود
و فهم هر معنی بواجب کند و حقیقت شناس و دقیقت یاب بود و این نشود مگر آنکه مردمی
بلیغ خود بدان بیان معجز و نص فصیح که بر زبان رسول و دیگر پاکان از رجای نشستنان
او بگذشته باشد در نگرد و از شراب آن سخن و دُردی آن محن سرمست رحیق شوق
و مخمور بادهٔ اندوه گردد و بر تن و جان خویش بسی رنج برد و از تاب و توانایی
خویش بسی بکاهد و از این دنیای دون و سرای مزخرف که سراسر عشوه و زور و
با سپرها دست خوش فریب غرور است در گذرد و با نعیم ناپایدار و آیین ناسازگار
او دل خوش ندارد و این دروازهٔ جهان برگذر که چون عیش تنگدستان تلخ
و مانند عهد لئیمان زود گسلست بخیری نشمارد و خاطر را اکتساب آداب و اقتنای
فضایل بازبندد و شرف نفس و سعادت جاوید طلبد و یا از آن بان‌ها بیابانی دیگر که
یا لیت ترجمهٔ آن پسرد و نموداری از آن بود و از آن شمامه شمیمی و از آن بوستان
نسیمی بر آن وزد خویشتن تسلی دهد و دلنمودگی کند چه طبع لطیف و خاطر بلیغ را البته
بدین گونه سخن رغبت زیادت افتد و بر مطالعت آن نشاط خاطر بیشتر بود و من بنده را

رحیق: خالص و صافی از شراب
باسپرها: بتمامها
اقتنا: اکتساب

همان بس که بکلید برنگارش این نامه خاطر مشغول دارد و بدین ذریعت بدان درگاه
که سجده گاه فرشتگانست بوسه جای سپهرانست تقرب جوید ارجو که از آن عنایت
عام و انعام تام که جهانیان را رفته و گرفته کامی برگیرد و از آن فیض عظیم و بر
عمیم که همه کس را از آن بهره ی و نصیبی بود محروم نماند و مرا این روزگار مسعود را
نیز اثری محمود باقی گذارد و ذکر جمیل و دعای خیر بر اثر روان دارد تا ملک بدین
وسیلت شکر نعمت باری که موهبت حیات ارزانی داشتست و زبان گوینده و روان
جوینده بخشیده باز گفته باشد و اگرچه بر این نعمت فریدی شواند مزید جسته بود انه
ولی التوفیق و هو المستعان و الحمد لله که پادشاه جهان را حقوق مردمی بکمال است
و دولت امن این از آلایش زوال با دوستی آنخاندان سرشته است و گوئی
نفس رحمانیست و یا خود فرشته است ادام الله ایامه و نصر الله اعلامه
ابو عبدالله السبط الامام الوفی السید الزکی التابع لمرضات الله و الدلیل علی ذاته
الحسین بن علی سلام الله علیه بروز سیم از ماه شعبان در سال چهارم هجری بمدینه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم سعادت ولادت ارزانی داشت و چون هفت ساله
شد نیای او رسول خدای بار فیق اعلی پیوست و چون بسی و شش رسید امیر المومنین

ع

علی فایز گشت و چون از شهادت پدر ده سال برآمد برادرش امام ابو محمد حسن بن علی
امامت ع سلام الله علیه را اجل دریافت و ولایت عهد بنص حسن بدو مفوض گشت ابو عبدالله
جعفر صادق سلام الله علیه گوید چون حسن را وقت فرا رسید و او را بسعی معویه زهر
قاتل چشانیده بودند با قنبر گفت برادرم محمد بن علی را فرا من خوان قنبر گوید بنزد او
شدم و بیگاه بود چون مرا بدید عظیم بهراسید گفتم ابو محمد را اجابت فرمای جهت و
بر عجلتی هر چه تمامتر بیرون دوید چنانکه بند موزه خویش بهم نتوانست پیوست چون
فرا رسید سلام داد و بایستاد حسن فرمود بنشین و از چون توئی نشاید که نهان
ماند آن سخن که مردگان بدان زنده شوند و زندگان از آن بازمیرند همگی جایهای دانش
باشید و چراغهای تیرگی و فروغ روز خود پاره فروزانتر بود و خدای سبحانه
از نژاد ابراهیم پیشوایان برانگیخت و هر یک را بر آن دیگر فزونی نهاد و داود را زبور
داد و من از حسد بر تو میترسم چه این صفت کافران باشد قال الله تعالی کفارا حسدا
من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و امیر المومنین علی در روز جمل فرمود من
برتر نیکی گردن اراد ان یبتر فی الدنیا و الآخره فلیتبر محمدا و در آخر سخن گفت خدای سبحانه
از همه خلق رسول را برگزید و او را صفوت عالم و خلاصه بنی آدم خواست و رسول

امیرالمومنین علی را برگزید و عهد وصایت و ثقله امامت بدو گذاشت و امیرالمومنین
علی مرا برگزید و من اینک برادرم حسین را پس از خویش برگزیده‌ام که او بمنصب
امامت از همه کس سزاوارتر است هم برحسب ارث و هم از در استحقاق و خدای
سبحانه در کتاب محفوظ این عهد بدو سپرد و او بدین مزیت هم از عهد نخست مخصوص
گشت محمد بن علی گفت کاش مرا اجل دریافتی از آن پیش که حدیث مرگ
تو شنیدمی و مرا در محامد اخلاق و خصایص علوم که نفس شریف و ضمیر آگاه تو
بدان ممتاز است در سر سخنهاست که هرگز بپایان نرسد و البته دیگرگون نگردد
اگرچند در سیاقت آن استقصا رود و بادهای بزان بر آن وزد کالکتاب
المعجم فی الرّق المنمنم اهتم باندائه فاجدُ نی سبقت الیه یستبق الکتاب المنزل
و ما جائت به الرسل وانه لکلام یکل به لسان الناطق و ید الکاتب و لا یبلغ فضلک و
کذلک یجزی الله المحسنین و لا قوة الا بالله آری حسین از روی علم از همه داناتر است
و از در حلم از همه تواناتر و از جهت رحم با رسول نزدیک او خود امامی فقیه بود از
آن پیش که بجهان آید و وحی میخواند از آن پیش که بزبان آید و اگر خدای سبحانه
دیگری به از رسول دیدی هر آینه او را برگزیدی و رسول علی را برگزید و علی ترا

استقصا: نهایت جستن
الرّق: بالکسر پوست نازک است که بدان نویسند
نمنمه: زینه
کلالت: خستگی

دوّم

و تو خود حسین را امام نیز تن فرا دادیم و بدین معنی رضا گشتیم سلّمنا و رضینا
بمن هو الرضا و بمن نسلّم به من المشکلات و ابوعبدالله حسین بن علی سلام الله علیه
امامی بزرگوار بود صدری وسیع و همتی بس رفیع داشت کمال انفت و حمیت
اسلام در نهاد او متمکن و بغیرت دین و عزت نفس معروف گویند بدان زمان
که مروان از قبل معویه عمل مدینه داشت بدو نامه کرد که عمرو بن عثمان یاد کرد
که تنی چند از رجال عراق و وجوه مردم حجاز با حسین بن علی نهان مراودت
همی کنند و همی ترسم که از اختلاط ایشان فتنه برآید و من خود از این معنی فحص کردم
و بدانستم که حسین را امروز با تو خلاف نخواهد بود و شاید از این پس او را رای خلاف
بود معویه بدو نبشت که حسین را تعرض مرسان و او را بحال خویش گذار مگر آنگاه
خود از بیعت ما سر زند و خلاف آغازد و خود او بحسین بن علی نامه کرد که هر کس
با خدای سبحانه عهد کرد و میثاق داد شایسته چنان بود که با پیمان خویش
وفا کند و از نکث عهد بپرهیزد و تو خود مردم را بواجب شناخته و درست امتحان
کرده در نفس و دین خویش بنگر و برامت رسول ببخشای و از داعیه فرقت و شق
عصای امت بپرهیز و امت رسول را در فتنه میانداز و لا یستخفنّ السفها

انفت: حمیت است
فحص: جستجو
شق عصا: کنایه از تفرقه است

الذین لایعلمون ابوعبدالله درجواب بدو بنوشت که مرا با تو سر جنگ و داعیه
خلاف نیست اگرچند چنان دانم که خدای سبحانه بدین معنی رضا نشود و عذر من نپذیرد
و تو خود از آن پس که خدای سبحانه را عهد دادی و بسی سوگند یاد کردی که
بروزگار خویش شیعه علی را هیچگونه تعرض نرسانی و از کینه ایشان فراموش
کنی چون دست یافتی از روی ظلم بر هیچ تن نبخشودی و بسی مردم نمازگذار پرستش
جوی که ظلم را نیکو ندانستندی و بدعت را عظیم شمردندی و از خدای سبحانه همه
وقت اندیشمند بودندی بکشتی و از عذاب خدای و عقاب روز جزا نهراسیدی
عمرو بن الحمق صاحب رسول آن بنده صالح که فرط عبادت تن او لاغر کرده
بود و رنگـ ا و تیره نموده بکشتی از آن پس که او را عهدها نمودی و پیمانها دادی که
اگر پرنده را امید دادی هر آینه از فراز کوه جانب تو شدی زیاد بن سمیه که بر
فراش عبید ثقیف بزاد بخود بازبستی و پسر پدر خویش خواندی تا آنکه رسول فرمود
الولد للفراش وللعاهر الحجر و برین بسنده نداشتی و او را بر هر دو عراق حکم
دادی تا دست و پای مسلمانان ببرید و چشمهای ایشان میل کشید و ایشان را
برشاخهای نخیل بیاویخت و چون درباره مردم حضرموت با تو نوشت که ایشان

عاهر
زناکار

بر دین علی باشند بدو نوشتی تا همگان را بکشت و مثله کرد و دین علی همان دین است
که بر قبول او بعهد رسول با پدر تو بکوشید و در زمان خویش با تو در انداخت
و تو خود بنیروی همان دین این منزلت یافتی و بدینجایگاه رسیدی و گرنه بزرگ
شرف تو و پدر تو همان دو رحلت دَی و تموز بودی و مرا گوئی در نفس و دین
خویش بنگر و بر امت رسول نبخشای و امت رسول را در فتنه میفکن و از من
خود هر آینه برین امت از ولایت تو فتنه عظیمتر نبینم و از برای خود و امت
رسول ثوابی فاضلتر از مجاهدت تو ندانم پس اگر با تو در اندازم مرا بسوی خدای
سبحانه قربتی بود و اگر واگذارم هم از خدای سبحانه مغفرت میطلبم و برامر خویش
توفیق رشاد میخواهم فابشر یا معویة بالقصاص واستیقن بالحساب و اعلم ان لله
تعالی کتابا لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها و از اینگونه کلمات خشونت آمیز
بسی نوشت و فضایح اعمال و افعال او در آن درج کرد و بدو فرستاد و با اینهمه
خشونت جانب و عزت طبع بسی متواضع و فروتن بود با فقرا امت بر
کنخوان می نشست و بر سر پیره مساکین می نشست و آنچه داشت بر ایشان ایثار
میکرد صولی گفت وقتی ابوعبدالله را با برادر خویش محمد پسر حنفیه سخنی رفت

مُثله کُ بالضم قطع اعضا باشد

از ردی بسوی این فسند
و دو تموز سرما و گرما
تجارت خویش ...
از این دو ...

مُثله که هم قطع اعضا باشد
"

در دی بسوی یمن می فرستند و در تموز بشام و برای تجارت قریش و ایمنی تجار از این دو سفر بود
"

در سطر ۸ این صفحه

عمرو بن الحمق صاحب رسول آن بندهٔ صالح .....
کلمهٔ صاحب در اینجا بمعنی مصاحب و همنشین است

در سطر سوم آخر صفحه از پایین یک حدیث نبوی که صورت آن وارد شده معروف است

الذین لا یعلمون ابو عبدالله در جواب بدو نبشت که مرا با تو سر جنگ و داعیه
خلاف نیست اگر چند چنان دانم که خدای سبحانه بدین معنی رضا نشود و عذر من نپذیرد
و تو خود از آن پس که خدای سبحانه را عهد دادی و بسی سوگند یاد کردی که
بروزگار خویش شیعه علی را بهیچگونه تعرض نرسانی و از کینه ایشان فراموش
کنی چون دست یافتی از روی ظلم بر هیچ تن نبخشودی و بسی مردم نمازگذار پرستش
جوی که ظلم را نیکو ندانستندی و بدعت را عظیم شمردندی و از خدای سبحانه همه
وقت اندیشمند بودندی بکشتی و از عذاب خدای و عقاب روز جزای نهراسیدی
عمرو بن الحمق صاحب رسول آن بندهٔ صالح که فرط عبادت تن او لاغر کرده
بود و رنگ او تیره نموده بکشتی از آن پس که او را عهدها نمودی و پیمانها دادی که
اگر پرنده را میدادی هر آینه از فراز کوه جانب تو شدی زیاد بن سمیّه که بر
فراش عبید ثقیف بزاد بخود بازبستی و پسر پدر خویش خواندی با آنکه رسول فرموده
الولد للفراش و للعاهر الحجر و برین بسنده نداشتی و او را بر هر دو عراق حکم
دادی تا دست و پای مسلمانان ببرید و چشمهای ایشان میل کشید و ایشان را
بر شاخهای نخیل بیاویخت و چون درباره مردم حضرموت با تو نوشت که ایشان

عاهر
زناکار

بلاغ

بر دین علی باشند بدو نوشتی ما همکانرا بکشت و مثله کرد و دین علی همان دینست

که بر قبول او بعهد رسول با پدر تو بکوشید و در زمان خویش با تو درانداخت

و تو خود به نیروی همان دین این منزلت یافتی و بدینجایکاه رسیدی و کرنه بزرک

شرف تو و پدر تو همان دو رحلت دی و تموز بودی و مرا کوئی در نفس و دین

خویش بنکر و برامت رسول ببخشای و امت رسول را در فتنه مفکن از و من

خود هر آینه برین امت از ولایت تو فتنه عظیمتر نبینم و از برای خود و امت

رسول ثوابی فاضلتر از مجاهدت تو ندانم پس اکر با تو دراندازم مرا بسوی خدای

سبحانه قربتی بود و اکر واکذارم هم از خدای سبحانه مغفرت مطلبم و برامر خویش

توفیق رشاد میخواهم فابشر یا معویه بالقصاص واستیقن بالحساب واعلم ان لله

تعالی کتابا لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها و از اینکونه کلمات خشونت آمیز

بسی نوشت و فضایح اعمال و افعال او در آن درج کرد و بدو فرستاد و با اینهمه

خشونت جانب و عزت طبع بسی متواضع و فروتن بود با فقرا امت بر

یکخوان می نشست و بر سیره مساکین میزیست و آنچه داشت بر ایشان ایثار

میکرد صولی کفت وقتی ابوعبدالله را با برادر خویش محمد پسر حنفیه سخنی رفت

مُثله بالضم قطع اعضا باشد

در دی بسوی یمن میفرستند و در تموز بشام و بزرک تجارت قریش و ایشانها بدین از این دو سفر بود

عاهر زناکار

بر تباهیهای آل ابیاوعیت وچون درباره مردم مصر موت با تو بوصت ده سیا

باج

وانفاق وحشتی افتاد محمد بدو نوشت که ترا از جانب پدر بر من مزیتی نیست که هر دو

از یک نژادیم ولی از مادر شوا نتم گفت که مادر تو دختر رسول است و هم از این

روی ترا رضای من حاصل باید کرد که تو بفضل سزاوارتر باشی ابو عبدالله این

دلنمودگی از او بپذیرفت و بوثاق او شد و رضای او حاصل کرد و وقتی او را با ولید

بن عُتبه والی مدینه بر سر ضیعتی منازعت افتاد ابو عبدالله عمامه او برگرفت

و بر گردن او بپیچید مروان حکم حاضر بود گفت و یحک هرگز این نشود که کسی

بر امیر خویش بدینگونه دلیری کند ولید گفت بخدای خدای این سخن نه از آن روی

گفتی که بر حال من غیرت آورده باشی و در خشم شده همانا بر حلم من از تعرض او

رشک میبری با اینهمه آن ضیعت مر او راست و مرا سخنی نیست ابو عبدالله چون ضَیعَت ملک مزروع

اینگونه مباسطت از او بدید از سر منازعت برخاست و آن ضیعت با ولید بخشید

وقتی اعرابی به یثرب شد و از راه تر مردم آنجا که برسید ابو عبدالله را بدو نمودند چون

بخدمت او رسید او خود بنماز بود و اعرابی برابر او بایستاد و این چند بیت فرو خواند

لم یخب الآن من رجاک من حرک من دون بابک الحلقه انت جواد

وانت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقه لولا الذی کان من اوائلکم کانت

علینا الجحیم منطبقه ابو عبدالله چون نماز بگذارد قنبر را فرمود از مال حجاز آنچه با تو است

فرا من آر جمله چهار هزار دینار زر سرخ بود همگی بدو داد و فرمود خذها

فانی الیک معتذر واعلم بانی الیک ذو شفقه لو کان فی سیرنا الغداة

عصا امست سمانا علیک مندفقه لکن ریب الزمان ذو غیر والکف منی

قلیلة النفقه عبدالرحمن سلمی فرزندی از آن ابو عبدالله را سوره حمد بیاموخت

چون بر او بخواند عبدالرحمن را هزار دینار بخشید و هزار حله داد و دهان او پر از در بیاکند

کسی بدین عطیت بر او اعتراض کرد و این عطای بسیار از اسراف شمرد ابو عبدالله

فرمود عطای او بسی بزرگتر باشد چه فرزند مرا سوره حمد آموخته و این دو بیت بر خواند

اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا قبل ان تتفلت فلا الجود یفنیها

اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا ما تولت گویند در یکی از عیدهای عرب حسن و حسین

هر دو کان بوثاق رسول شدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است و پسران

عرب بالباسهای گوناگون آراسته اند و جامهای نیکو پوشیده و ما را جامه تازه

نیست و بدینجهت جانب تو شدیم رسول بگریست چه جامه شایست ایشان نداشت

و ناامیدی و اندوه ایشان نمیخواست خدای سبحانه را بخواند و جبرائیل

سماء در اینجا سحاب است

مَندَفقه جاریه

تفلّت رها شدن است

حلّه جامه بهشت

ورضای قلب ایشان از او عزّ وعلا درخواست جبرئیل فرود آمد و دو حلّه سپید
از حلّهای بهشت بیاورد رسول شادمان گشت و فرمود ای دو سپید جوانان
بهشت این دو جامه که خیاط ازل بر قامت موزون شما فرا دوخته بستانید
و در پوشید گفتند ای جد بزرگوار طفلکان عرب جامهای گوناگون بپوشیده اند
ما جامه سپید چگونه بپوشیم رسول سر فرو افکند و در اندیشه فرو شد جبرئیل گفت
ای رسول خدای خوشدل باش و روشنی چشم تو فزون باد که خدای عزّ و جلّ
دلهای ایشان خوش کند و امید ایشان برآرد بفرمای تا طشت و ابریقی حاضر
کنند تا این جامها بشویم هر رنگ که خواهند بخواست خدای سبحانه همان شود
رسول جامه حسن بطشت نهاد و جبرئیل آب فرو ریخت رسول با حسن فرمود ای نور دیده
جامه خویش بر چه رنگ خواهی حسن گفت رنگ سبز خواهم رسول چنگ فرو برد
سبزی بس نیکو شد آنگاه جامه حسین بینداخت و گفت ای نور دیده جامه خویش
بر چه رنگ خواهی گفت سرخ رنگ همی خواهم رسول چنگ فرو برد و سرخی
بس نیکو گشت هردوگان جامها بپوشیدند و خوشدل بازگشتند جبرئیل
چون آنحال بدید بگریست رسول بدو گفت درچنین حالت که فرزندان من خندان

شدند تو چرا همیگریی گفت ای رسول خدای هر یک ازین دوگان رنگی اختیار کرد
که مرا او را در کتاب محفوظ بود حسن را زهر دهند و رنگ او تیره و سبز شود و حسین را
چون گوسفندان سر ببرند و تن همایون او بخون او گونه سرخی گیرد و رسول بگریست
و حزن و اندوه فراوان او را فرو گرفت و برگشتند کان او نفرینها کرد ام الفضل
لبابه دختر حارث گوید که پیش از زادن حسین شبی با خواب من آمد که گویی لختی
از گوشت تن رسول ببریدند و در کنار من نهادند بامدادان آنخواب بر رسول
قصه کردم فرمود اگر آنخواب راست شود زود باشد که بتول را پسری آید
و او را بتو بازگذارم تا شیر او تو دهی و هم برانگونه برآمد مگر روزی بخدمت
رسول شدم و حسین را در کنار او بنهادم حسین قطره چند بر جامه رسول بچکانید
مرا شرم آمد بدو انگشت لختی او را بگزیدم رسول بخشم شد و فرمود جامه را
پاک توان کرد و باکی نباشد و تو فرزند مرا بی سبب بخستی و من حسین را
بر جای گذاشتم و از پی آب شدم تا مگر جامه رسول فرو شویم چون بازگشتم
رسول را دیدم که همیگریست گفتم ای رسول خدای تو خود خندان بودی و
چونست که حالی همیگریی فرمود همین ساعت برادرم جبرئیل فرود آمد و مرا خبر داد

که همین فرزند که ترا بدین صفت گرامیست که اندک آزار او شوانستی دید هر آینه
امت تو او را در کنار فرات تشنه بخواهند کشت و تن و جان او بخون آغشته
خواهد گشت و مشتی از خاک او بمن آورد و چون حسین یکساله شد دوازده فرشته
بر صور گوناگون بر رسول فرود آمدند و بالهای خویش بگستردند و میگفتند
ای رسول خدای زود باشد که بر فرزند تو حسین همان رود که بر هابیل رفت و او را
همان مزد باشد که هابیل را بود و کشنده او را همان گناه که قابیل را و در همه آسمانها
فرشته مقرب نماند مگر آنکه بر رسول فرود آمد و او را بر امر حسین تعزیت کرد
و خاک او را بر او عرضه داشت و از ثواب او خبر داد و رسول همیگفت الهی خدای
خوار دار آنرا که او را خوار دارد و بکش آنرا که او را بکشد و او را بدانچه طلب کند
بهره مده و چون از دو سال عمر او بر آمد رسول بسفری شد روزی ناگاه بایستاد
و فرمود انا لله وانا الیه راجعون و اشک از چشمهای مبارک او روان شد
از معنی سؤال رفت فرمود حالی جبرئیل فرود آمد و مرا از زمینی در کنار فرات
خبر داد که او را کربلا گویند و بدان زمین فرزندم حسین کشته شود گفتی
ای رسول خدای که کشتن او ولیسری کند فرمود مردی که او را یزید گویند

دگر

مصرع: محل افتادن

و گوئی من مصرع او همی‌نگرم و کشته او همی‌بینم و گوئی زنان و فرزندان او را
همی‌بینم که اسیر کرده‌اند و بر شتران برهنه سوار نموده و ازین سفر اندوهناک
بازگشت و بر منبر شد و خطبه خواند و موعظت فرمود و حسن و حسین هر دو در میان
دو دست او بودند چون از خطبه کردن بیاسود هر دو دست بر سر حسن و حسین نهاد
و سر بسوی آسمان برداشت و گفت ای خدای محمد بنده تو و پیمبر تست و این
دو پسر عترت پاک و ذریت اخیار و ارومت نیکوی اویند و من این دو را در امت
خویش باز خواهم گذاشت و جبرئیل مرا خبر داد که این یک پسر من کشته شود
و خوار گردد ای خدای او را درین شهادت برکت افزای و از کشنده او برکت
بردار مردم همه بفغان آمدند و گریه و زاری آغاز کردند رسول فرمود که زهی
مردم که شمائید او را میکشید و بر او همیگرئید و او را یاری نمیدهید حالی
رنگ مبارک او دیگرگون گشت و گونه مبارکش سرخی گرفت خطبه دیگر بوجز
آغاز کرد و از دیدگان اشک همی بارید آنگاه گفت ای مردم هر آینه در شما
دو متاع گران باز گذارم کتاب خدای و عترت خویش که ارومت پاک
و میوه دل و انس جان منند این دو از یکدیگر جدا نشوند تا آنگاه که در کنار کوثر فرا من

ارومت: اصل و نژاد و بن

آیند زود است که بروز بازپسین از این امت سه رایت فرا من آید رایتی سیاه
و تاریک باشد که قریشکان از آن در فزع شوند چون بمن ایستند گویم شما
چه کسانید گویند ما خدای پرستیم و از عربیم و خدای سبحانه را بیگانگی میستاییم گویم
من احمدم و پیمبر عرب و عجم گویند ما نیز از امت تو باشیم گویم چون از میان شما
بیرون شدم با کتاب خدای و خاندان من چه کردید گویند کتاب خدای را ضایع
گذاشتیم و بر هلاک عترت و برانداختن خاندان تو بسی خیره بودیم آنگاه من
روی از ایشان بگردانم و ایشان باز گردند بدان صفت که بسی تشنه باشند و
رویهای ایشان بسی سیاه بود آنگاه رایت دیگر فرا من آید که بسی تیره تر
و تاریک تر بود گویم پس از من با کتاب خدای و خاندان من چه عمل راندید گویند
کتاب خدای را دیگر سوی نهادیم و خاندان ترا برانداختیم گویم دور شوید
و دیگر سو روید همه باز گردند و بسی تشنه باشند و تیره روی شوند آنگاه سیم
رایت فراز آید طایفه که نور از ایشان بالا گیرد گویم شما چه کسانید گویند ما
خدای پرستیم و از امت احمدیم او را و خاندان او را دوست و دل و زبان یاری
کردیم و با خصمان ایشان در انداختیم گویم شاد باشید که من پیمبر شمایم و شما

درانجه

در آنجهان هم برین صفت بودید خوش باشید و در آیید و همگان را از آب کوثر
بنوشانم و ایشان باز گردند و همه سیراب باشند و گونهای ایشان فروزان بود
و چون عموم مردم ازینگونه سخن بسی شنیده بودند و از سلفی بخلفی رسیده بود همیشه
از شهادت حسین سخن میراندند و بسی عظیم میشمردند و مترقب وقت بودند چون — ترقّب: انتظار داشت
در سال شصت از هجرت رسول صلی الله علیه و آله معویه فرمان یافت و یزید
پسر او بجای او بنشست با امیر مدینه ولید بن عتبه نوشت که بیعت او بر مردم
مدینه عرض کند و بر حسین بن علی سخت گیرد و اگر از بیعت سر زند بر او نبخشاید و
خون او بریزد ولید در این معنی با مروان مشاورت کرد مروان گفت حسین
قبول بیعت البته نکند و اگر من بجای تو بودمی هر آینه خون او بریختمی
ولید گفت ای کاش وقتی از من یاد نکردندی و از مادر نزادمی آنگاه ابوعبدالله
را بخواند و او با تنی چند از موالی و یاران پیش ولید باز آمد ولید از مرگ
معویه خبر داد و بر بیعت یزید اغرا کرد ابوعبدالله فرمود بیعت چنین در — اغرا: تحریض بر شر
نهان صورت نبندد و چون روز آینده دیگر مردم را بخوانی مرا نیز باز خوان تا
در حضور جمع اتفاق بیعت افتد مروان گفت ای امیر این عذر مپذیر و چون بیعت

نکند حالی که ترا رسید خون او بریز ابو عبد الله در خشم شد و گفت ویل لک یا بن
الزرقا بقتل من همیکوئی کذبت والله آنگاه روی جانب ولید کرد و فرمود — ولکنت
ای امیر هر آینه ما اهل خانه نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما جای آمد و شد فرشتگا نست
خدای تعالی همه آفرینش بما بگشود و بما ختم کرد و تو خود دانی که یزید مردیست
بزه کار و شراب خوار و قتل و از هاق نفوس حریص و بفسق و فجور معروف و چون — از هاق: نابود شدن
منی با چنوئی بر چه صفت بیعت کند ولی یک امشب سر آید و تا بامداد در کار خویش
اندیشه کرده شود و شما نیز شب سر آرید و در کار خویش اندیشه کنید تا
دانسته شود که بخلافت رسول که سزاوار باشد آنگاه بخاست و بیرون
شد مروان گفت ای امیر مرا عصیان کردی و زود باشد که پشیمان
شوی ولید گفت وای بر تو مرا بکشتن حسین همیکوئی کاری که دین و دنیا بر سر
او رود و کس در آن روی نیکی نبیند لا والله خدای داند که دوست
ندارم که پادشاهی جهان سراسر مرا بود و من حسین را کشته باشم و تیغ بروی
او کشیده و بخدای گمان نبرم که کسی خدای سبحانه را ملاقات کند و خون حسین
بر گردن او بود مگر آنکه میزان عمل او سبک بود و هر آینه خدای سبحانه

در او نظر

در او نظر نکند و او را از گناه پاک نخواهد و از برای او عذابی دردناک
خواهد بود چون بامدادان ابو عبد الله بیرون شد از هر کس خبری
می شنید در آنجمله مروان بدو رسید و گفت ای ابو عبد الله پند من بپذیر
تا رستکار شوی ابو عبد الله فرمود تا چه خواهی گفت گفت با بیعت یزید
تن در ده که ترا خیر هر دو جهان در ین بود ابو عبد الله فرمود انا لله و انا الیه
راجعون بر اسلام سلام باد که امت رسول را با چون یزید سر و کار افتد
و من خود از نیای خویش رسول خدای شنیدم که میگفت خلافت بر آل
بوسفیان نسزد و ریاست امت بر ایشان حرام باشد و میان ایشان
سخن بدراز کشید و مروان خشمگین روی بگردانید و راه خویش گرفت
محمد بن علی الباقر سلام الله علیه گوید روزی ابو عبد الله حسین بن علی بخدمت
برادر خویش حسن بن علی شد و چون حسن را بدید گریه آغاز کرد حسن فرمود
گریه تو از چیست گفت از آنچه بر تو رود حسن فرمود مرا بزهر شهید کنند و
بسهولت باز رهم ولی چون روز تو روزی مباد سی هزار تن از آل امیه
با آنکه دعوی اسلام کنند بر قتل تو اتفاق جویند و خون پاک تو بریزند و

حرمت ترا ضایع گذارند وزنان وفرزندان ترا اسیر کنند واثاث
ومتاع تو غارت نمایند آنگاه خدای سبحانه آل امیه را نفرین کند وآسمان
خون وخاکستر بارد وهمه چیز بر تو بگرید حتی وحش در بیابانها وماهیان بدریاها
عمر بن علی گوید چون برادرم حسین از بیعت یزید سر باز زد بخدمت او شدم
وگفتم فدای تو شوم برادرم حسن مرا حدیث کرد واز پدر خویش چون سخن بدینجای
رسانیدم اشک از دیدگان من روان گشت وآواز من بگریه بلند شد
حسین مرا در کنار گرفت وگفت مگر از شهادت من ترا خبر داد گفتم حاشا
یا بن رسول الله گفت ترا بحق پدر سوگند میدهم راست گوی گفتم آری چه باشد
که با یزید بیعت میکردی وتن آسانی میگزیدی گفت مرا پدر حدیث کرد
که رسول او را بکشتن حسن وکشتن من خبر داد وگفت خاک تو بقرب
خاک من خواهد بود وتو گمان میبری که من این ندانم واز شهادت
خویش بخبرم لا والله هرگز تن بخواری ندهم واین عار نخرم وبا یزید بیعت
نکنم وزود باشد که فاطمه با پدر ملاقات کند واز آنچه فرزندان او از
امت او دیدند شکایت برد ومن این همی گویم وشود که کسی شرف شهادت

شهـ

نداند وسعادت حقیقی نشناسد وخیال بندد که خدای سبحانه را بشهادت
پرستش نتوان کرد ونداند که از این پیش طایفه بکشتن خویش پرستش خدای سبحانه
جستند وخدای سبحانه در کتاب مبین از ایشان خبر داد در آنجا که فرمود
فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم وباشد که کسی چنان داند
که خدای سبحانه در تهلکه در آنجا که فرمود ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه براستی
هلاکت خواسته چنین نباشد وپرستش خدای تعالی بکشتن خویش سعادتی بس
بلیغ باشد جعفر صادق سلام الله علیه گوید اسلم گفت در یکی از غزوات بروزگار
عمر با سپاه خصم رویاروی صف برزدیم وخصم بحصاری از آن خویش پشت
داده بود وبدان استظهار فزوده مردی از آن ما تن خویش پیش دوانید وبدان
جمع حمله کرد دیگران گفتند لا اله الا الله القی نفسه الی التهلکه ابو ایوب انصاری
صاحب رسول گفت وای بر شما که مردی در پی دین جانبازی همیکند و
شهادت همطلبد وشما این آیت بدو تاویل میکنید واین چنین نیست وهمانا
این آیت درباره ما بود که مال وخانه خویش گذاشتیم وهمه وقت مستغرق یاری
رسول خدای میداشتیم مگر با خاطر ما آمد که از حضرت او کناره جوئیم واز پی صلاح حال

خویش شویم این آیت فرود آمد و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه یعنی اگر از رسول خدای تخلف
جویید و در خانهای خویش مقیم آیید خود را بدست خویش در هلاک افکنده باشید
که خدای سبحانه با شما در سخط آید و شما را هلاک کند و ابو عبدالله سیم
شعبان سال شصت از هجرت رسول جانب مکه شد و باقی شعبان و تمام رمضان
و شوال و ذی القعده در مکه بماند ذکر رفتن مسلم بکوفه و شهادت او چون مردم
کوفه شنیدند که امام حسین بن علی سلام الله علیه از بیعت یزید سر زد و جانب مکه شد در خانه سلیمان
بن صُرَد فراهم شدند و سلیمان برخاست و خطبه کرد و در آخر خطبه گفت
ای شیعیان علی معویه پسر بوسفیان هلاک گشت و بسوی خدای خویش شد
و برگردار خویش در آمد و در جای او پسر او یزید بنشست و حسین بن علی
از قصد آل بوسفیان بهراسید و از جوار جد خویش رسول خدا چشم بپوشید
و بخانه خدا شد و شما همه شیعه او و شیعه پدر او باشید و او امروز بنصرت شما
حاجتمند بود پس اگر دانید که او را یاری دهید و با دشمن او جهاد کنید حالی
بدو نامه فرستید و التماس قدوم او کنید و اگر از وهن و سستی همی ترسید
و بصدق معاونت و حسن مظاهرت خویش واثق نباشید زنهار آن مرد را

ایست ۲ نفرستید و او را بحال خویش گذارید جمله بدو نامه کردند که این نامه مر حسین بن علی
امیر المومنین را از سلیمان بن صُرَد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و حبیب بن
مظاهر و عبدالله بن وائل و دیگر شیعه او از مومنان حمد خدای را سبحانه که دشمن
غشوم جبار است تو و دشمن پدر ترا بکشت آن جبار عنود و ظالم غشوم که امر امت را بتغلب بستد
و حق ایشان را بغصب ببرد و بی رضای ایشان بر ایشان حکم راند اخیار را بکشت
عتات جمع عاتی است که ازمان ... و اشرار را باقی گذاشت و مال خدای را در میان جبابره امت و عتات خلق
بنهاد تا از آن بدین اشتغال یابد و از این بدان رسد خدای سبحانه او را از رحمت
خویش دور کناد چنانکه ثمود را ابعد الله وجوده امروز ما را امامی غیر از تو نیست
باز آی شاید خدای سبحانه ما را در طاعت تو بر حق جمع دارد و نعمان بن بشیر
در دار الاماره است و ما بروز آدینه با او نماز نگذاریم و در عیدها با او بیرون
نشویم و اگر بما رسد که تو اینجانب همی آیی او را تا بشام بدوانیم و در صحبت این
نامه هم از اعیان کوفه و بزرگان قبائل یگانه و دوگانه و سه گانه قرب یکصد و
پنجاه نامه نوشته شد و التماس قدوم او کردند و ابو عبدالله جواب هیچیک
ننوشت و تأنی کار بست و پیوسته از کوفه و دیگر نواحی عراق باو نامه همی نوشته شد

وصدق متابعت وقبول مبایعت مینمودند چنانکه بیکروز ششصد نامه از مردم
کوفه بدو رسید وقرب دوازده هزار نامه بر او جمع شده بود آنگاه در صحبت هانی
بن هانی وسعید بن عبدالله نامهٔ باو رسید واین آخر نامه بود از مردم کوفه که این
نامه ایست مر حسین بن علی را از شیعه او وشیعه پدر او هر آینه مردم را همگی چشم
جست ودیگری را انکرند العجل العجل یا ابن رسول الله بیا با نها سبز است ومیوه ها رسیده
وزمین گیاه بر آورده ودرختان برگ داده اگر خواهی جانب ما آی که برا لشکری
آراسته وسپاهی آماده است ابوعبدالله فرمود که این نامه که نوشت گفتند
شبث بن ربعی وحجار بن ابجر وعروة بن قیس وعمرو بن حجاج ومحمد بن عمیر
آنگاه ابوعبدالله برخاست ودرمیان رکن ومقام دو رکعت نماز بگذارد
واز خدای سبحانه توفیق خیر خواست ومسلم پسر عم خویش را بخواند واز این معنی
شمه با او براند وباهل کوفه نامه نوشت که من پسر عم خویش مسلم را بشما
فرستادم تا حسن اندیشه وصدق نصیحت شما معلوم کند ومرا خبر دهد
وبیعت من از شما بستاند مسلم روان شد وبکوفه رسید وچون مردم خبر
وصول او شنیدند بسی ابتهاج نمودند وبکدیگر را بشارت گفتند واورا درخانه

مختار

مختار پسر ابوعبیده ثقفی جای دادند وشیعه حسین بر او جمع شدند وهجده هزار
کس با او بیعت کردند وعبدالله بن مسلم وعمارة بن الولید وعمر بن سعد بیزید نامه
بدوانیدند واورا از قدوم مسلم وبیعت مردم خبر دادند وبعزل نعمان و ولایت
دیگری اشارت کردند یزید بعبیدالله زیاد والی بصره نبشت که حسین بن علی را
داعیه خلافت وسر خلافت وپسر عم خویش مسلم را بکوفه فرستاده تا بیعت
خلق بستاند وبما رسیده است که سی هزار کس از مردم کوفه با او گرویده اند وبدست
بیعت حسین یازیده ومن ولایت کوفه نیز بتو دادم سبقت جوی ومسلم را
امان مده وخون او بریز وباحسین بن علی درانداز ومهم اورا کفایت کن عبیدالله
آماده کوفه گشت وزاد سفر مهیا داشت وعثمان بن زیاد برادر خویش را
بجای خویش بنشاند وگر حسین بن علی علیه السلام در صحبت غلامی از آن خویش ابا رزین
با تنی چند از اشراف بصره آغاز مراسلت کرده بود وایشان را بنصرت
ومعاونت خویش خوانده یزید بن مسعود نهشلی بنی تمیم وبنی حنظله وبنی سعد را بخواند
ودرمیان جمع بایستاد وگفت ای بنی تمیم مرا درمیان خویش چگونه بینید و
حسب من بر چه صفت دانید گفتند بخ بخ خدای داند که تو خود مهره پشت جمع

وپسرا فتخار قبیلی بر جایگاه مجد و شرف نشسته و بفضل حسب و غرنسب از همگنان

پیشی گرفته آنچه گوئی بجان پذیریم و فرمان بریم و از نصیحت صدق و غایت

وسع خویش هیچگونه دریغ نداریم گفت بدانید که معویه که پسر شرک و اصل نفاق

بود بمرد و پیش خدای سبحانه بسی خوار بود و هرآینه باب جور بگشیت و اسباب

ظلم مبتداعی گشت و او چیزی تازه نهاد و خیال بست که کار خویش محکم کرد و کس را

در آن مجال چون و چرا نباشد پسر خویش یزید شراب خوار زناکار را بجای

خویش بنشاند و امروز او دعوی خلافت میکند و با قصر حلم و قلت علم برامت

رسول حکم میراند و من بخدای سبحانه سوگند میخورم که جهاد او از جهاد مشرکان

فاضلتر بود و این حسین بن علیست پسر رسول خدای با اصالت شرف و نبالت

رای او را افضلیست که وصف شوان کرد و علمیست که نقصان نیابد و او از جهت

سابقه اسلام و علو سن و عهد قرابت بدین امر سزاوارتر است با کودکان

مهربانست و با پیران مشفق و چه کریمیست در رعایت رعیت و منصب امامت

خدای سبحانه حجت خویش بوجود او تمام کرد و موعظت بلیغ فرمود روشنائی حق

باز نگرید و در باطل تمادی بخوئید و هرآینه صخر بن قیس بوقعه جمل شما را خوار کرد

صخر نام احنف است که بحلم مثل است

وشیع — خانه چهب است

مبتداعی — نو در بخته

نبالت — رفعت است

بمکان و بمکان

تمادی — بدراز کشیدن است

آن خواری تدارک کنید و بنصرت پسر رسول خدای مبادرت جوئید و بخدای

که هیچکس از یاری او ننشیند و او را خوار نگذارد مگر آنکه خدای سبحانه در نژاد

او خواری افکند و خاندان او بر اندازد اینک مرا نگرید که سلیح حرب بتن راست

کرده ام و در درع مجاهدت شده نیکو پاسخ دهید تا از رستکاران باشید

بنو حنظله گفتند ما همه مردم فرزانه خویش نوئیم و تیرهای کیش تو اگر بما بتیر

جیدازی هرآینه غرض خویش یافته باشی و اگر ما را حرب فرمائی البته منصور و مظفر

آئی بهیچ گرداب فرو نشوی مگر آنکه ما نیز فرو شویم و هیچ سختی نبینی مگر آنکه ما نیز

ببینیم خدای سبحانه داند که ترا بشمشیرهای خویش یاری دهیم و تن و جان خویش

وقایه تن و جان تو سازیم بنو سعد بن زید گفتند ما از خلاف تو چیزی ناپسندتر

ندانیم و عصیان تو شنعتی تمام شماریم تا آنکه صخر بن قیس بروز کار جمل ما را ترک

جنگ فرمود و ما برین روی روزگار خویش بستودیم و عزت ما در ما بماند ولی ما را

اندکی درنگ باید مشورت آغازیم آنگاه رای خویش بتو عرض نمائیم بنی تمیم

گفتند ای ابا خالد ما پسران پدر توئیم و با خدمت تو سوگندها خورده ایم چون

تو بخشم شوی ما خشنود نباشیم و اگر تو کوچ کنی ما در خانه ننشینیم ما را بخوان

درع — زره است

تا اجابت کنیم و بفرمای تا فرمان بریم آنگاه جانب حسین بن علی نامه کرد که
بسم الله الرحمن الرحیم نامه تو بمن رسید و آنچه مرا بدان خوانده بودی که نصیب خویش
از طاعت تو دریابم و بیاری تو رستگار شوم بدانستم و من همیدانم که خدای
سبحانه این توده خاک از کار کذار خیر و راه نمای نجات خالی نگذارد و شما
امروز برین خلق حجت خدائید و در زمین نیکو و دیعه و شریف امانتید و از درخت
احمدی شاخها کشیده اید و هر آینه احمد اصل شماست و شما همه فرع اوئید
بافالی نیک باز آی که بخواست خدای نیکو خواهی بود و من همه بنی تمیم را بفرمان
تو رام گردانیدم و همه بدیدار همایون تو امیدوارند و بنی سعد را بر طاعت تو نرم
کردم و با آبی پاک که از ابری روشن فرود آید چرک سینهای ایشان
بشستم چون حسین بن علی این نامه بخواند بر یزید بن مسعود دعای خیر گفت و فرمود
خدای سبحانه بروز بیم ترا امن دهد و بوقت عطش ترا سیراب کند و
منذر بن جارود از اشراف بصره نامه و رسول نزد عبیدالله برد چه او
آن نامه از عبید میدانست و چنان دانست که برین حیلت آزمون او خواسته
عبیدالله آن نامه بدرید و رسول را بردار زد و این اول رسول بود که در اسلام

بگشت

بگشتند و بر منبر شد و خطبه خواند و مردم بصره را از سوء عاقبت و وبال خاتمت
خلاف و نفاق خبر داد و تهدید بلیغ کرد و بامداد دیگر جانب کوفه گرفت شبانه — تهدید: ترسانیدن
بکوفه در آمد و بوقت ورود کوفه لثام بسته بود و بر استری نشسته مردم کوفه — لثام: نقاب است از بینی
پنداشتند امام حسین بن علیست بقدوم او شادمان شدند و تحیتها گفتند و
یا ابن رسول الله خطاب میکردند و او هیچ نمیگفت تا او را بشناختند و همگان
از او جدا شدند و بر او نفرینها مینمودند و او بدار الاماره فرود آمد و بامدادان
بر منبر شد و خطبه بلیغ گفت و در جمله مردم کوفه را بر مطاوعت و متابعت یزید
بسی اغرا کرد و بر طاعت و عصیان او بسی وعد و وعید گفت و چون مسلم — اغرا: تحریض نمودن
این خبر بشنید بر خویش بترسید از خانه مختار بیرون شد و بسرای هانی بن عروه
از اشراف کوفه و اخیار شیعه علی در آمد و عبیدالله بر اثر او جاسوسان گماشت
تا بدانست که او در خانه هانی است و صورت این حال چنان بود که غلام خویش
معقل را بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت مسلم بن عقیل را بجوی و یاران او را
تتبع کن چون یکی از ایشان یافتی این نقد بدو ده و چنان نمای که ترا از شیعه
علی ابوطالب شمارند و آنگاه صبح و شام با ایشان مراودت کن و نصیحت خیر

وصدق مظاهرت نمائی و از مسلم بن عقیل باز پرس چون بدانستی که او بکجاست
نزد او شو و او را بحق یمین و صدق یقین استظهار بخش و دلنمود کیها کن تا بدانی
یاران او چه بوند و چند باشند و معقل خدمت کرد نقد بگرفت حالی بجامع اعظم
درآمد مگر مسلم بن عوسجه از اخیار شیعه و دوستدار آل علی بنماز بود و سیمای
ولایت آن خاندان داشت معقل بفراست دریافت و در کنار او بنشست
از هر در با او سخن راند و در جمله گفت ای بنده خدای من یکی از مردم شامم
خدای سبحانه مرا توفیق محبت خاندان رسول داد و بتولای ایشان رستگار
کرد و این نعمت بزرگ ارزانی داشت و شنیدم که از آل رسول یکی مردی
بدین شهر فراز آمده و برای پسر دختر رسول خدای بیعت همی ستاند یک
سه هزار دینار با خویشتن آورده‌ام و بدیدار او امیدوارم و کس نیابم که مرا درم
بدو راه دهد تا بدیدار همایونش فائز شوم و این نقد بدو دهم تا در مصارف
اسلام و مصالح مسلمانان خرج کند و چنان شنیدم که ترا با آل رسول سابقه
معرفتی است و حق ایشان نیکو دانی التماس دارم که مرا بدو راه نمائی و اگر
خواهی پیش از دریافت دیدار او بیعت او از من بستان تا در حق من گمان
نبری

نبری و مراد از آنچه گویم راستگوی شناسی پسر عوسجه گفت بدیدار چون تو یی
خدای سبحانه را سپاس کویم که بسی شادمان شدم و خدای تعالی بمکان تو خاندان
رسول را یاری دهاد و ترا بدانچه همی خواهی بازرساناد آنگاه بیعت از او
بستد و با شرایط ایمان مؤکد داشت روزی دو برآمد و در صحبت او بخدمت ایمان جمع یمین است که قسم باشد
مسلم رسید و بیعت خویش تازه کرد و برحسب اشارت مسلم آن مال با بو ثمامه
صائدی داد و انمیمی بر عبید زیاد بشرح باز گفت ابن شهر آشوب گوید چون
مسلم بکوفه درآمد در سرای سالم بن مسیب جای گرفت و دوازده هزار تن
از مردم کوفه بدو دست دادند و بر امامت حسین بن علی بیعت کردند و چون خبر
به پسر زیاد شنید شبانه بخانه هانی بن عروه شد روزی چند بیست و پنج هزار کس بدو
گرویدند و او خواست تا بر عبید زیاد بیرون آید و جنگ آغازد مگر شریک
بن اعور در صحبت عبیدالله بکوفه آمده بود و در سرای هانی فرود آمده و رنجور شد
مسلم را گفت این دور نور عبیدالله برسم عیادت البته ببالین من خواهد آمد
تو فرصت نگاهدار آنگاه گویم مرا آب دهید ناگاه فراز آی و کار او بساز و آنگاه
شعار دعوت خویش آشکارا کن روز انه دیگر عبیدالله بر بالین شریک آمد

ونفقد کرد واز هر در سخن راند شریک گفت مرا آب دهید آب بیاوردند وکس بیرون

نشد دیگر باره گفت هم برین صفت بگذشت شریک این بیت برخواند ما الانتظار

بسلمی ان تحیوها کاس المنیة بالتعجیل اسقوها عبید الله ازین شعر متنبه شد پس قصدی کرد

وبستشعر گشت حالی برخاست وبرفت مسلم در آمد وشمشیر در دست او بود شریک

بروی ملامت کرد که ترا از کشتن او چه باز داشت گفت دو چیز یکی آنکه نخواستم که خانهٔ

هانی چنین محظور افتد که او مهمان بود ومیهمان را شوان کشت دیگر آنکه رسول فرمود

الایمان قید الفتک ولا یفتک مؤمن مسلم هانی گفت لا والله کاش کشته بودی

که مردی فاسق وفاجر وکافر بود وهانی بر خویشتن بترسید واز حضور عبید الله

اندیشناک شد وحلیف الفراش گشت وخود را ناتوان نمود وروزی چند برآمد

وهنوز مقتل خبر مسلم معلوم افتاد عبید الله گفت چه شود که هانی را نبینم گفتند رنجور شده

وبیمار است گفت کاش دانستمی وعیادت او کردمی محمد بن اشعث وعمر بن حجاج

واسماء بن خارجه را بخواند وگفت هانی بن عروه را چه شد که دیریست او را ندیده ام

بازرود یداو را بگوئید تا حق ما بگذارد و من هیچ دوست ندارم که چون تویی از اشراف عرب

وسادات قبایل پیش من تباه شود وحق خانه وشرافت مکان او ضایع ماند

فتک
بمعنی کشتن ناگهانی است

الحاج
اصرار است

ایشان شبانگاه بسرای هانی شدند وسخن عبید الله بدو رسانیدند والتماس

کردند که در صحبت ایشان برنشیند وبدار الاماره آید هانی چون الحاح ایشان را

بدید جامه در پوشید وبا ایشان برنشست وچون بدار الاماره نزدیک شد مگر

در خاطر او چیزی گذشت گفت ای یاران من ازین مرد میترسم وبی

اندیشناکم مرا باز دارید تا باز گردم گفتند زنهار آسوده باش پسر زیاد

با چون تویی چه تواند کرد هانی بر عبید الله در آمد عبید الله آهسته فرو خواند

اتتک بخائن رجلاه چون نزدیکتر شد در شریح قاضی نگریست وگفت

ارید حیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد هانی این بیت بشنید وگفت

ایها الامیر با خویشتن چگویی عبید الله گفت ای هانی خاموش وای بر تو پسر عقیل را

بخانهٔ خود جای میدهی واز مردم کوفه بدو بیعت میستانی وسلیح حرب وآماده

میکنی وچنان دانی که من اینها ندانم واز نفاق وشقاق تو با امیر المؤمنین یزید

بیخبرم هانی گفت ای امیر چنین نیست که میگویی مرا با تو سر خلاف نباشد یک

دو نوبت سخن با یکدیگر بگفتند عبید الله معقل را بخواند تا دعوی خویش رو یاروی

کند چون هانی بمعقل نگریست او را بشناخت وحیلت عبید الله را بدانست

عذیرک
چه عذر است ترا

وگفت ای امیر مردی از خاندان بزرگ با من پناهید و بذمت من زینهار جست
مرا شرم آمد که چنوئی را پناه ندهم اینک با تو عهدی وثیق میدهم و بذمت خدای
سوگند میخورم که باز گردم و دست خویش در دست تو نهم اجازت ده تا با سرای
روم و مسلم را از جوار خویش معذور دارم تا سر خویش گیرد و هر کجا خواهد برود
عبیدالله گفت هرگز این نکنم و ترا از دست ندهم تا مسلم را بدست خویش بمن
سپاری هانی گفت ای امیر اینکار چگونه کنم و اینعار چگونه خرم در آئین مروت
کجا روا باشد که کس زینهاری خویش بدست خصم دهد لا والله هرگز بدینعار تن در ندهم
و آئین مردمی از دست ننهم اگر چند مال و جان من در سر اینکار رود عبیدالله
چوبی در دست داشت و بدان چوب بسیاری بر سر و روی او زد و خون از محاسن او
روان گشت آنگاه بفرمود تا او را در حجره باز داشتند و در بروی او ببستند
عمرو بن حجاج چون این خبر بشنید با قبیله مذحج برنشست و بدارالاماره شد و ندا
در داد که من عمرو بن حجاجم و اینان سواران مذحجند از طاعت امیر سر نزده‌ایم و از
جماعت تفرقه نجسته و بما رسیده است که امیر هانی بن عروه بزرگ مذحج را بکشت
و اینکار کاری بس عظیمست عبیدالله با شریح قاضی گفت بحجرهٔ هانی شو آنگاه

مذحج قبیله ایست از یمن

مذحجیان را خبر ده که هانی را کسی نکشته بلکه او را بمصلحتی باز داشته‌ایم چون
آن مصلحت ساخته شود او را رها کنیم شریح بحجرهٔ هانی شد چون هانی او را بدید گفت
مگر عشیرهٔ من بمردند کجایند اهل دین کجایند مردم شهر بخدای اگر ده تن از مذحج در آیند
مرا نجات توانند داد شریح این سخنان بشنید و بیرون شد و با مذحجیان گفت
دل قوی دارید که امیر مرا بفرستاد تا هانی را خود بدیدم همانا او را از برای مصلحتی
باز داشته‌اند چون آن مصلحت گذاشته آید البته رها کنند ایشان چون این سخنان
بشنیدند شادمان شدند و بازگشتند آنگاه عبیدالله بجانب جامع شد و بر منبر
برآمد و اشراف خلق و خواص خدم و عموم حشم او حاضر بودند گفت ای مردم
با طاعت خدای سبحانه اعتصام جوئید و فرمان امامان خویش فرو مگذارید
و از جماعت تفرقه مجوئید و هلاک خویش مخواهید که البته کشته شوید و خواری
بینید ان اخاک من صدقک وقد اعذر من انذر ناگاه جمعی نظاره بمسجد در آمدند و
همی گفتند پسر عقیل در آمد عبیدالله از منبر فرود آمد و بعجلتی تمام جانب
دارالاماره گرفت و خود مسلم چون خبر هانی بشنید سلیح حرب برتن راست
کرد و بشعار رسول خدای ندا در داد با چهار هزار مرد جانب دارالاماره گرفت

وخلقی فراوان با او فراهم شده دار الاماره را در حصار گرفت و کار بر عبید الله
تنگ شد چه با او در دار الاماره زیاده از پنجاه تن نبود آنگاه بزرگان کوفه و اعیان قبایل
از در دیگر بر او جمع شدند و او کثیر بن شهاب را گفت تا با قبیله خویش از مذحج برنشینند
و مردم کوفه را از سوء عاقبت و وبال خاتمت بترساند و از نصرت پسر عقیل باز دارد
و محمد بن اشعث را گفت تا با مردم کنده و حضرموت بیرون شود و رایت امان
برافرازد تا هر کس با پایه رایت او پناهد در امان باشد و دیگر اشراف قبایل را هم
اینگونه فرمان داد و او خود در دار الاماره بنشست و تا شبانگاه آن غوغا
برپا بود تنی چند از اشراف کوفه بر فراز قصر شدند و مردم کوفه را تهدید بلیغ کردند
و بر طاعت یزید و فرمان عبید الله اغرا نمودند و از سوء عاقبت و وصول سپاه
شام بترسانیدند و گفتند امیر عبید الله با خدای عهد کرد که اگر هم برین صفت بپایید
و آیین خلاف دیگر سو ننهید بفرداتنی از شما باقی نگذارد و مردان شما را
در بلاد دور دست و زمعات اطراف بپراکند و نژاد شما را براندازد و آنرا (زمعه برکنار افتاده)
که بریست بجای مقیم بگیرد و از آنکه حاضر است بجای غایب مؤاخذت کند
چون آن مردم غدار از اینگونه کلمات بشنیدند بترسیدند و رعب و هراس

بدان

بر درون ایشان استیلا یافت ربما تنجح المقالة فی المرء اذا وافقت هوی فی الفؤاد
همگان پراکنده شدند و یکدیگر را بفرار تحریض میکردند و چون مسلم باز نگریست
با خویش سی تن بیش ندید جانب مسجد اعظم روان شد و نماز بگزارد و چون از نماز بیاسود
آن سی تن همگان رفته بودند و او را تنها گذاشته مسلم آسیمه سر و حیران گرد کوچها
میگشت و نمیدانست تا کجا رود ناگاه بدر سرائی رسید پیرزنی دید بر در ایستاده
و پسیجه میکرداند و گوئی انتظاری میبرد مسلم بر او سلام کرد و آب خواست
زن بسرعت قدحی آب آورد مسلم آب بنوشید و بنشست چه بسی کوفته گشته
بود و فرومانده زن گفت ای بنده خدای اینجا چه نشینی شهری پر آشوبست
خیز با سرای خویش شو که براین در نشستن بر تو روا ندارم مسلم برخاست و گفت
مرا درین زمین نه پیوند و عشیرتی نیست و جای و مقامی ندارم شود که نیکوئی کنی
یک امشب مرا در خانه خویش جای دهی باشد که این نیکوئی پاس دارم و ترا
پاداش نیکو دهم زن گفت تو کیستی و بدینجای چرائی فرمود من مسلم بن عقیلم
که این قوم از اول مرا بفریفتند و عاقبت بدین صفت که بینی مرا تنها گذاشتند
زن گفت اهلا و سهلا چه نیکو مهمان بوده درآی و بیا بپای و او را به سرای برد و حجره

برداخت وازخوردنی نزلی لایق نهاد وآن زن طوعه نام داشت واورا
پسری بود بنام بلال از یاران عبیدالله چون پاسی ازشب بگذشت بلال باسرای
آمد ومادر را دید که برخلاف معهود بحجره همیرود وهمی آید وازدیدگان اشک
همی بارد وگفت ای مادر امشب ترا چه شود که حالت تو دگرگونه بینم طوعه
گفت ای پسر ازینگونه سخن درگذر وپی کار خویش گیر که البته باتو نگویم پسر الحاح — الحاح اصرار است
کرد وبجد بایستاد طوعه گفت اگر سوگند یاد کنی که این سرپوشیده داری
واین راز آشکار نکنی پسر سوگند یاد کرد ودلنمودگیها نمود طوعه آنمعنی با بلال در
میان آورد وازقصه مسلم خبر داد چون مردم ازمسلم بن عقیل بپراگندند واو تنها
گذاشته شد وهمه ایشان فرونشست عبیدالله را خبر شد وازدل مشغولی بیاسود
وهم شبانه بجامع اعظم شد ومنادی ندا برداد وهمه مردم جانب جامع شدند چنانکه
جامع را ازبسیاری مردم گلو گرفت آنگاه نماز عشا بگذاشت وبرمنبر شد
وگفت پسر عقیل آن سفیه غافل براین صفت که دیدید خلاف وشقاق آغاز کرد و
شهری برآشفت واینک متواری گشت درخانه هرکس یافت شود اورا بر ما حقی
نماند وهرکه اورا بدست گیرد اورا دیت او باشد ای بندگان خدای ازخدای

برخیزید

بپرهیزید وبطاعت وبیعت خویش بپائید وبرتن وجان خویش ببخشائید وحصین بن
نمیر را بخواند وگفت من خانهای کوفه بتو سپردم جاسوسان برگمار واطراف
محلات را بمردم امین ویاران ناصح بازگذار وچون بامداد شود خانهای کوفه یکان
یکان درنگر وشرط جستجوی بجای آر تا پسر عقیل را بدست یابی ونزد من آری
وحصین بن نمیر خدمت کرد وجاسوسان گماشت بامدادان بلال جانب
دار الاماره شد وقصه مادر بر عبدالرحمن اشعث براند واو عبیدالله را خبر داد
حالی هفتاد کس ازقیس درصحبت محمد بن اشعث برانگیخت تا بناگاه پیرامن
سرای طوعه بگرفتند مسلم سلیح حرب برتن راست کرد وتیغ برکشید وبیرون دوید
وبرایشان حمله کرد وتنی چند بکشت مگر بکر بن حمران بشمشیر لب مبارک او
جدا کرد ودو دندان شریف او بپراگند مسلم براو تاخت وشمشیری بر فرق او
زد وآن شمشیر برمیان او نشست وچون آن جمع چنان دیدند برفراز بامها شدند
وخاک وخاشاک برفرق همایون او میریختند ودرنیها آتش میزدند وبرروی
مبارک او میفشاندند محمد اشعث فریاد برآورد که ای مسلم بیهوده در هلاک خویش
مکوش وبزنهار امیر عبیدالله درآی ودل قوی دار وبیا سپای که ترا البته

زبانی نرسید مسلم بدین سخنان التفاتی نمیکرد و میکشت و میانداخت و میگفت اقسمت
لا اقتل الا حرا وان رایت الموت شیئا نکرا ویخلط البارد سخنا مرا رد شعاع الشمس
فاستقرا کل امر یوما ملاق شرا اخاف ان اکذب او اغرا محمد اشعث
گفت حاشا که کسی با تو دروغ گوید و غدر کند این قوم پسران عم تواند والبته جانب
تو فرو نگذارند چون با تو زبان داده باشند البته بزیان تو تن در ندهند
مسلم سخت بیجان شده بود و بدن شریفش از آسیب سنگهای گران کوفته گشته
و او را دیگر پای جدال و یارای قتال نمانده فرمود حالی که مرا امان میدهند
باری رضا دادم و خویشتن را با دست خویش بشما سپردم آنگاه استری
بیاوردند و او را بدان استر فکندند و شمشیر او بستدند و او گوئی آنگاه نا امید
گشته بود و از زندگانی دل برکنده گریه آغاز کرد و سخت بگریست عبدالله بن
عباس سلمی بنظر گفت کسی که منصب عالی طلبد و سپری و سپروری چون
در چنین حالتها نگرید مسلم گفت علم الله که بر خویش نمیگریم و از کشته شدن مرا
باکی نیست همانا بر حسین و آل او میترسم و این گریه و دلسوختگی هم از جانب
او است که این مردم با او همان معامله کنند که با من کردند و او برهمان ستم

رود که بر من رفت و روی با محمد اشعث کرد و گفت بخدای این دانم که تو پاس
من توانی داشت و از زینهار من فرو مانی لیکن نیکوئی کن و کسی نزد حسین فرست
که سلام من بدو برساند و از غدر قوم و مکیدت ایشان در باره من خبر دهد و بیچارگی
و گرفتاری من برو عرض کند و گوید یا بن رسول الله زینهار با اهل بیت و عترت
خویش بازگرد و جانب دیگر گیر و فریب این مردم را بر خویش مجال مده که این مردم
همانند که پدر تو امیر المومنین علی بمرگ از ایشان جدائی میطلبید و با برادر تو آن
کردند که تو خود دیدی و با من نقض عهد بدینجای رسانیدند که مرا تنها گذاشتند
و بدست خویش با دشمن سپردند و من خود یقین دانم که این روز شام نکنم مگر
آنکه از کشتگان باشم محمد اشعث گفت فرمان برم و حالی کس فرستم و در امان
تو با امیر عبیدالله بکوشم ابومخنف گوید چون عبیدالله از حال مسلم خبر یافت
محمد اشعث را با پانصد سوار برانگیخت تا گرد خانه طوعه را فرو گرفتند مسلم زره در پوشید
و شمشیر برکشید و از سرای بیرون دوید و تن خویش بر ایشان بتاخت و یکصد
و هشتاد سوار بیفکند و دیگران بگریختند و از هر سوی نهزمت شدند پسر اشعث
نزد عبیدالله کس فرستاد که کار بر اینگونه گذشت مرا بسواران و پیادگان

مدد فرست عبیدالله پانصد سوار دیگر نفر فرستاد دیگر باره احتشاد نمودند
وآن هشتصد واند مردم نیزه زن شمشیرگذار بر آن جوان هاشمی نسب
که سال عمرش هنوز عقد چهل نیافته بود بیکبار حمله کردند و او مردانه پای
ثبات بفشرد و همکان را با زبان تیغ جواب باز گفت و بسیاری بکشت محمد
اشعث دیگر باره با عبیدالله پیام داد که مرا بمردم جنگ و سواران دلیر
مدد فرست عبیدالله بر آشفت و گفت ثکلتک امک تو چون با هزار سوار از
یکی مسلم فرو مانی پس چگونه باشی اگرت بکسی فرستم که شجاعت بسی از مسلم
فزونتر بود و در مقام جنگ سخت تر و از این سخن حسین بن علی سلام الله علیه را
قصد داشت محمد اشعث بدو پیام کرد تو چنان دانی که مرا بمقاتلت بقالی از
بقالهای کوفه و یا جرمقانی از جرامقه حیره خوانده لا والله که مرا بمقاتلت
مردی شجاع و شیری خشمگین و شمشیری بران فرستاده عبیدالله پانصد
سوار دیگر نفر فرستاد و بفرمود تا او را زینهار دهند و نفریبند تا مگر بر او دست
یابند و او زینهار نخواست و سخن ایشان نپذیرفت و بجان بکوشید و همی
کشت و همی انداخت مگر بر گذر او چاهی بکندند و سر آن با خس و خاشاک

جرمقانی
زارع است

حیره
اسم شهری است

بپوشیدند

بپوشیدند و بر او حمله کردند و او بر ایشان حمله کرد و ایشان عمداً انهزمیت شدند
و او در پی ایشان چون شیر ژیان و پیل دمان میرفت و میکشت و می افکند ناگاه
بدان چاه فرو افتاد و آن مخاذیل باز گشتند و جسم شریف او را بضربهای پیاپی
بخستند و محمد اشعث شمشیری برگونه مبارک او فرود آورد و دندانهای
شریف او بپراکند و او را اسیر بگرفتند و در خاک و خون بکشیدند و جانب
دارالاماره بردند و محمد اشعث شمشیر او بستد و زره او فروکند و عبدالله بن زبیر
اسدی هم در این معنی گفت اترکت مسلم لا تقاتل دونه حذر المنیة ان
تکون صریعا وقتلت وافد آل بیت محمد وسلبت اسیافهم و دروعا لو کنت
من اسد عرفت مکانه ورجوت احمد فی المعاد شفیعا و چون مسلم بر ابن زیاد در آمد
و کبریا و جبروت او بدید گفت سلام بر آنکس که با راستی گراید و از خاتمت
ضلال بهراسد و خدای سبحانه را فرمان برد بلفضولی بر او خیره گشت که چرا
بر امیر سلام نگوئی و خدمت نکنی مسلم گفت خاموش که عبیدالله بر من امیر
نباشد آنکس بر او سلام گوید که از او بیندیشد عبیدالله گفت بر تو باکی نیست
چه سلام گوئی و چه نگوئی که اینک کشته شوی مسلم گفت اگر تو مرا بکشی بسی

وافد
وارد است

سهل بود که پیش از تو بدتر از تو نیکوتر از من بکشته است و هیچکس بخبث سرشت و
ومثله قبیح و قتل زشت از تو سزاوارتر نبود عبید الله گفت ای عاق و ای شاق
بر امام وقت بیرون شدی و جماعت اسلام را پراکندی و فتنه را بارور
خواستی و اکنون چنین سخنان گوئی مسلم گفت دروغ گفتی که جمع اسلام را
یزید و پدر او پراکند و فتنه را تو و پدر تو عبد بنی علاج بارور کرد و من خود
امیدوارم که بر دست زشت ترین خلق خدای توفیق شهادت یابم عبید الله
گفت لا والله بل ترا نفس بفریفت و امیدها داد و حق سبحانه نگذاشت و حق
را بمستحق خویش رسانید مسلم گفت یا ابن مرجانه سزای این امر که بود عبید الله
گفت یزید بن معویه مگر گمان تو این بود که ترا در این امر نصیبی خواهد بود مسلم گفت
بخدای که گمان نیست بلکه خود یقین است و خدای داند که سزاوار این امر
سبط رسول امام وقت حسین بن علیست ولی ما برضای باریتعالی تن در دهیم و سپاس
او بجای آوریم عبید الله گفت نه آخر از چه روی برین شهر فراز آمدی و امر
امت را پراکندی و در کلمه ایشان تفرقه افکندی مسلم گفت چون این مردم
منکر را آشکار کردند و معروف را نهان داشتند و بجز رضای امت بر ایشان

حکمرانند

حکمرانند و بدانچه خدای سبحانه از آن باز داشت باز داشتند و بر سیره
کسری و قیصر عمل راندند مرا واجب افتاد بجانب ایشان شدن و بمعروف
باز داشتن و از منکر نهی کردن و بحکم تنزیل و سنت رسول باز خواندن عبید الله
او را و آل علی را بسی دشنام داد بکیر بن حمران را گفت تا مسلم را فراز قصر
برد و خون او را بریزد و جسد همایون او را از فراز قصر فرو اندازد بکیر چون
خون او بریخت بسی بهراسید و هولناک از قصر فرود آمد و میگفت چون او را
بکشتم مردی مهیب دیدم که انگشت خویش بسی گزید و من بغایت بهراسیدم
و خوف و فزع بر درون من استیلا یافت عبید الله گفت ترا خیالی در نظر
آمده است دم فرو بند و این سخن باز پس مگوی آنگاه بفرمود تا هانی را نیز
بمسلم فرستند هانی آنچه قبیله خویش بخواند و از عشیره خویش یاد کرد سودمند
نیفتاد غلامی از آن عبید الله سر او بر داشت و عبید الله بفرمود تا کشته
هر دو را گرد بازارها بر آوردند و در برزنها و محلتها بگردانیدند عبد الله
بن زبیر اسدی هم درین واقعه گوید فان کنتِ لا تدرین ما الموت فانظری
الی هانئ فی السوق و ابن عقیل الی بطل قد هشم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل

هشم خرد کردن است — هوی هویا سقط — طمار قصر بیت

فرخ — جوجه است و اینجا ولد است

نضح — آنچه تر است

شفرة — دم تیغ است

همالیج — جمع هملاج است آن است که سیرش از برای وی است

خافقیه — دو جانب او

مراد — مسیله است

رقبة — انتظار است

بغایا — جمع بغی است که زن فاحشه باشد

اصابهما فرخ البغی فاصبحا احادیث من یسری بکل سبیل تری جسد قد

غیر الموت لونه ونضح دم قد سال کل سبیل فتی کان احیا من فتاة حییة

واقطع من ذی شفرتین صقیل ایرکب اسماء الهمالیج آمنا وقد طلبته مذحج بذحول

یطوف خافقیه مراد وکلهم علی رقبة من سائل ومسول فان انتم لم تثاروا بأخیکم فکونوا بغایا ارضیت بقلیل تثاروا

وندجیان از شنیدن این ابیات بتافتند

ولی کاری گذشته بود و فرط مهابت و جلادت عبید الله در دلها جای گرفته

و در مجاری عروق جریان و سریان یافته سخنی شوانستند گفت و قصدی

نتوانستند پیوست و با اینهمه جمعی برآشفتند و بر سرای امارت انبوه شدند و

تنی چند بکشتند تا کشته مسلم و هانی را از ایشان بگرفتند و بشستند و بخاک سپردند و

چون امام حسین بن علی سلام الله علیه عزیمت عراق را مصمم کرد و پسر عم

خویش مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد عبد الله عباس و عبد الله زبیر بر دو

بنزد او شدند و باقامت خانه خدای اشارت کردند و از غدر و مکر و سوء عشرت

و قبح سیرت مردم کوفه شرحی براندند امام فرمود مرا جدم رسول خدای

بکاری فرموده است و از فرمان او مرا گزیری نیست روز دیگر عبد الله عباس

بانکه

باز آمد و پرده مناصحت و مخالصت بیاز کرد و گفت اگر لابد ترک خانه خدای

و حرم جد خویش خواهی گفت باری بجانب یمن و حجاز رو که در آن نواحی شیعه

پدر تو امیر المؤمنین علی بسیار باشند و ترا پناه دهند و بیاری تو برخیزند و

در آنجا حصنهای محکم و درها و کوهسارهای سخت بود که بوقت ضرورت بآن

پناه توانی جست که کسی را با تو دست رس نبود امام این سخن نپذیرفت و

رای عراق دگرگون نکرد عبد الله گفت بخدای خدای اگر دانستمی که سخن

من میپذیری و نصیحت من میشنوی از خدمت تو کناره نجستمی و در نصرت

تو بکوشیدمی تا همه خلق را بطاعت و تباعت تو آوردمی امام براو دعای خیر

نقیبت — سرشت و نهاد است

گفت و او را الحسن نصیحت و یمن نقیبت بستود و عبد الله عباس ناامید

بازگشت و با عبد الله زبیرش اتفاق ملاقات افتاد و بطنز گفت قد قرت

عینک یا ابن الزبیر که حسین بن علی البته بعراق خواهد رفت و حجاز ترا صافی

قبرة — مرغی است

خواهد بود یا لک من قبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی واصفری ونقری ما شئت

نقیر — منقار زدن است

ان تنقری قد رحل الصیاد عنک فابشری هذا الحسین خارج فاستبشری الی العراق

فخ — دام است

راجیا للظفر قد رفع الفخ فماذا تحذری وعبد الله عمر بخدمت امام آمد و او را ترک

عراق و جستیار بیعت اشارت کرد امام فرمود یا اباعبدالرحمن مگر خواری دنیا

نزد خدای سبحانه ندانی سر یحیی نبی را بفرزانیه از بنی اسرائیل هدیت

بردند و خود بنو اسرائیل هر روز هفتاد تن از پیمبران میکشتند و در بازارها می نشستند

و بداد و ستد بودند و چنان بود که گوئی کاری نکرده اند و با اینهمه خدای سبحانه

بر عذاب ایشان عجلت نکرد و پس از روزگاری ایشان را بدآنچه کرده بودند بگرفت

و انتقام خویش از ایشان بستد ای اباعبدالرحمن از خدای بپرهیز و نصرت

من فرو مگذار مگر بعرض امام رسید که تنی چند بفرمان یزید هم در حرم

نهان قصد او دارند و ترصد وقت و انتهاز فرصت شد نخواست که در آن خاک

پاک چنین محظور افتد و حرمت حرم ضایع ماند بروز ترویه هشتم ذی الحجه که روز

قتل مسلم بن عقیل بکوفه بود جانب عراق شد و پیش از بیرون شدن در میان جمع

بایستاد و خطبه کرد و گفت الحمد لله ما شاء الله ولا حول ولا قوة الا بالله و صلی الله

علی رسوله و سلم خُطَّ المَوتُ علی وُلدِ آدمَ مَخَطَّ القِلادةِ علی جیدِ الفتاةِ و ما اَولَهَنی

الی اسلافی اشتیاقَ یعقوبَ الی یوسفَ و خیرٌ لی مَصرَعٌ اَنَا لاقیهِ کانّی باوصالی

تَتَقطَّعُها عُسلانُ الفَلَواتِ مِنَ النَّواویسِ و کربلاء فَیَملأنَ منّی اَکراشاً جُوفاً و اَجرِبَةً سُغباً لا محیص

نواویس مقبره یهود است — اکراش جمع کرش — جوف جمع اجوف — اجربه جمع جراب — سغب گرسنه — [illegible]

ترصد
انتظار است

انتهاز
جستن وقت است

محظور
ناشایست

لفطاة

قلاده
گردن بند

عسلان
جمع عاسل است و عاسل اینجا بمعنی گرگ است که در دویدن میلرزد

عَن یَومٍ خُطَّ بالقَلَم رِضَا الله رِضانا اهلَ البیتِ نَصبِرُ علی بَلائهِ و یُوَفّینا اُجورَ الصّابرین

لَن تَشُذَّ عن رسولِ الله لُحمَتُهُ و هِیَ مَجموعةٌ لهُ فی حَظیرةِ القُدسِ تَقَرُّ بِهِم عَینُهُ و یُنجَزُ

لهم وَعدُهُ مَن کانَ فینا باذِلاً مُهجَتَهُ مُوَطِّناً علی لقاءِ الله نَفسَهُ فَلیَرحَل مَعَنا فانّی راحِلٌ مُصبِحاً

انشاء الله پس از سپاس خدای سبحانه و اعتراف بفضل مشیت و شمول حول و قوت او

و درود بر رسول و آل او میگوید مرگ قلاده صفت پیرامن بنی آدم فرا گرفته که

البته از او گزیری نتواند بود و مرا صحبت نیاکان و اسلاف بزرگوار خویش

همان آرزومندیست که یعقوب نبی را پسر خویش یوسف بود و مرا آن زمین که

خویش را بدانجای فتاده خواهم دید از این زندگانی بسی بهتر بود گوئی

عضوهای خویش همی نگرم که گرگان بیابانها در زمین کربلا از یکدیگر همی برند و

شکمهای تهی بدان همی آکنند از آن روز که با قلم بر کشیده اند گزیری نباشد و

رضای ما اهل بیت همان رضای خداوند باشد بر بلای او صابریم و او مزد

صابران بوفا همی دهد و ارومت پاک و گوشت تن رسول هرگز از رسول

جدا نماند بلکه در حظیره قدس و بهشت عدن با او بود و چشم او بدان روشن

باشد و وعد خویش در حق ایشان با دار رساند هرکس جان خویش در طلب رضای ما

بذل کنند و بر دیدار پروردگار تن در دهد و ثبات ورزد با ما کوچ کند که ما را
بامدادان عزم رحیلست انشاء الله بامدادان بار بربست و محملها راست کرد
و از مکه بیرون شد و راه عراق گرفت چون بتنعیم گذشت کاروانی دید
که از یمن هدیتی بار داشت و بحیر بن ریسان حمیری کارگذار یمن آن هدیت
بیزید فرستاده بود و ازین تهنیت بدو تقرب جسته امام آن هدیت را برداشت
و در میان یاران تفرقه کرد و کاروانیان را گفت هر که دوست دارد با ما
جانب عراق شود و کرای او بوفا داده شود و حق صحبت او نیکو گذارده آید
و آنکه صحبت ما نخواهد با جای خویش باز گردد کرای خویش تا بدینجای بستاند
طایفه با او همراه شدند و طایفه از موافقت او سر باز زدند و بجانب یمن
بازگشتند چون بذات عرق رسید بشیر بن غالب را دید که از جانب
کوفه همی آید از مردم عراق سخن پرسید گفت دلهای ایشان با تست و تیغهای ایشان
با آل امیه امام فرمود راست گفت اخو بنی اسد خدای سبحانه آنچه خواهد
کند و بدانچه ارادت نماید حکم فرماید چون بثعلبیه رسید بوقت زوال اندکی
بغنود ناگاه بیدار شد و فرمود هاتفی شنیدم که همی گفت شما بشتاب

همی

همی روید و مرگ شما را ببهشت میدواند پسر او علی بن الحسین گفت ای پدر
مگر ما بر حق نباشیم فرمود چرا سوگند بخدای که بازگشت همه بندگان بسوی اوست
علی گفت چون چنین بود ما را از مرگ باکی نباشد ابو عبد الله او را دعا گفت
و فرمود خدای سبحانه ترا جزای خیر دهاد و آن شب بدانجا بماند بامدادان
مردی از اهل کوفه فرا رسید و بر او سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله ترا از خانه
خدای و حرم جد خویش که بیرون آورد و از چه بدین سوی شدی امام
فرمود وای بر تو آل امیه مال من بگرفتند و حشمت من ببردند و از ناموس من
بزشتی یاد کردند و اکنون خون مرا همی طلبند و بخدای سوگند که این جماعت تبه کار
مرا بکشند و خدای سبحانه ذلی شامل و سیفی قاطع بر ایشان بپوشاند و بر ایشان
کسی بگمارد که ایشانرا خوار کند بدان مثابت که از قوم سبا خوارتر شوند بدانگاه
که زنی بر ایشان ملک میراند و در مال و خون ایشان بناروا حکم میکرد و چون
عبید الله را از نهضت امام خبر شد حصین بن نمیر شحنهٔ کوفه را برانگیخت تا بر حدود
عراق از قادسیه و خفان و قطقطانیه سواران گذاشت تا راه کوفه بر او باز بندند دیدبانان
و اطراف عراق را صیانت کنند و چون امام بحاجر رسید قیس بن مسهر الصیداوی را

بکوفه فرستاد و هنوزش از مسلم خبری نبود و این نامه را نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
من الحسین بن علی الی اخوانه من المؤمنین والمسلمین سلام علیکم فانی احمد الیکم الله الذی
لا اله الا هو اما بعد فان کتاب مسلم بن عقیل جائنی یخبرنی فیه بحسن رأیکم و اجتماع
ملأکم علی نصرنا والطلب بحقنا فسألت الله ان یحسن لنا الصنع وان یثیبکم علی
ذلک اعظم الاجر وقد شخصت الیکم من مکة یوم الثلثاء لثمان مضین من ذی الحجة
یوم الترویة فاذا قدم علیکم رسولی فانکمشوا فی امرکم وجدوا فانی قادم علیکم فی ایامی
هذه والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس از تحیت ایشان بسلام میفرماید نامه مسلم
بن عقیل بمن رسید و مرا از حسن رای و اتفاق جمع که شما راست در نصرت کلمه و
طلب حق ما خبر آورد و من از خدای سبحانه در خواستم که صنع خویش درباره ما
نیکو کند و شما را بدین حسن عقیدت که ظاهر ساختید ثواب عظیم و اجر جزیل
دهد و من خود در روز سه شنبه هشتم ذی الحجه روز ترویه جانب شما شدم و چون رسول
من بیاید در کار خویش سعی کنید و بجد شوید که هم درین چند روز خواهم رسید
چون قیس بقادسیه رسید حصین بن نمیر او را بگرفت و هر دو دست او بر کتف
فرو بست و بعبیدالله فرستاد عبیدالله گفت بیا بایست بر منبر شو و آن

دروغ

مثالب
جمع مثلبة است و مثلبه
جای عیب است

دروغگوی پسر دروغگوی را دشنام ده و در معایب و مثالب ایشان
فصلی بپرداز قیس بر منبر شد و خدای سبحانه را ثنا گفت و بر رسول
و آل او درود فراوان و تحیت بی پایان فرستاد و علی و آل علی را بستود
و آفرینها گفت و عبیدالله و آل امیه را نفرینها کرد و گفت من از جانب
پسر رسول خدای امام وقت حسین بن علی بدینجای آمدم و او را فلان جای گذاشتم
سبقت جوئید و زی او گرائید و دعوت او را اجابت کنید تا از رستگاران باشید
عبیدالله بفرمود تا او را از فراز دار الاماره بسر اشیب فرو افگنند هنوزش
رمقی باقی بود که مخذولی سر از او جدا کرد کسی بر او ملامت کرد و این خلافت
بر او عیب شمرد گفت حاشا مرا با او سابقه عداوتی نبود او از آن سقطه بسی بحجه
بود و من خواستمی که بیاسایید و امام حسین بن علی سلام الله علیه از حاجر روان
گشت و بر آبی رسید عبدالله بن مطیع در کنار آب فرود آمده بود چون ابو عبدالله
را بدید بر پای خاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا بن رسول الله ترا چه
بدینجای کشید گفت معویه بدان صفت که بتو رسیده است بمرد و مردم عراق بمن
نامها نوشتند و مرا جانب خویش خواستند عبدالله مطیع گفت یا بن رسول الله

حرمت اسلام را ضایع مگذار و حرمت خویش را پاس دار و بر حرمت عرب
ببخشای آنچه بدست آل امیه است اگر بطلبی بر تو ابقا نکنند و چون تو کشته
شوی این سه حرمت ضایع ماند و اسلام را وقع برخیزد و آل امیه پس از تو
از دیگری نهراسند و در خون و مال مسلمانان بناروا حکمها رود ابوعبدالله
بدین سخن التفاتی نفرمود و روان گشت تنی چند که ملازم خدمت زهیر بن القین
بودند حکایت کردند که از مکه با امام حسین بن علی بیرون شدیم و بر ما بسی
گران بود که با او بیکجای فرود آییم چه عاقبت کار او نیک میدانستیم
ولی چون بجائی رخت بنهادی ما را از فرود آمدن چاره نبود ناچار بجای
دیگر فرود می آمدیم مگر روزی ملازمی از آن او بیامد و بر زهیر سلام داد و گفت
ابوعبدالله را با تو حاجتی است او را اجابت نمای همگان متحیر فرو شدیم و
اندیشه فراوان بر درون ما استیلا یافت مگر دیلم زن او بانگ برآورد
که پسر رسول خدای ترا میخواند چه شود که فرا شوی و سخن او بشنوی و حاجت
او بدانی و خدمت کنی و باز گردی زهیر بخدمت امام شد و نه بس زمانی
برآمد که گشاده روی و خندان بازگشت و خرگاه و اثاث خویش بکند.

و زن را با بنی اعمام خود بقبیله نفرستاد و بجانب حسین تحویل کرد و یاران را گفت
هر کس دوست دارد با من در نصرت پسر رسول خدای همراهی کند و جان و
مال خود را در رکاب همایون او ببازد وگرنه داند که این آخر عهد من است
و مرا بار پس نخواهد دید ومن در یکی از غزوات بعهد رسول بسی پیروز
بودم که فتحی بزرگ برآمده بود و غنیمتی وافر دست داده ابوعبدالله
سلمان فارسی میگفت بدین فتح و فیروزی خشنود شدید و بدین غنایم شادمان
گشتید و چون سید جوانان بهشت و بزرگ آل رسول را دریابید و در رکاب
او خون خویش بریزید بسی شادمان تر و فرخناک تر باشید چون بخزیمیه رسید
یکشب و یکروز بدانجای بماند بامدادان خواهرش زینب بدو گفت دوشینه
چون پاسی از شب بگذشت از برای حاجتی بیرون شدم یکی را شنیدم که میگفت
الا یا عین فاحتفلی بجهد ومن یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم
المنایا بمقدار الی انجاز وعد امام فرمود باکی نباشد آنچه خدای خواهد
خواهد شدن دو تن از بنی اسد گفتند چون حج بگذاردیم همت بر ملازمت
حسین گماشتیم و بشتابی هر چه تمامتر بر اثر او روان شدیم تا بنگریم که

تا حال او بر چه صفت خواهد بود و در زرود بدو پیوستیم مگر مردی از کوفه همی آمد
چون حسین را بدید از راه کناره شد حسین اندکی درنگ فرمود و گوئی دیدار او
میخواست و روان گشت و ما جانب آن مرد شدیم و بدو سلام کردیم و گفتیم
تو از کدام نژادی گفت از بنی اسد گفتیم ما نیز اسدی باشیم اگر از کوفه
خبری باشد ما را بازگوی گفت من از کوفه بیرون نشدم مگر آنکه دیدم
که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بکشتند و گرد بازار و برزن برآوردند و از پایها
درآویختند و ما ازین سخن بسی کوفته خاطر شدیم و بازگشتیم و چون به ثعلبیه
فرود آمدیم خدمت حسین شدیم و تحیت گفتیم و آن خبر بشرح عرض دادیم و التماس
کردیم که از آن عزیمت بازگردد و با حرم رسول رود حسین اشک در دیدگان
بگردانید و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و جانب بنی عقیل بنگریست و فرمود
رای شما چیست که مسلم را بکشتند بنی عقیل گفتند بخدای بازنگردیم تا خون خویش
از ایشان بستانیم و یا از آن شربت که بدو چشانیدند بچشیم حسین در ما نگریست
و فرمود پس از ایشان در زندگانی نیکوئی نباشد و ما دانستیم که او بر آن
عزیمت سخت ثابتست و بر او دعا گفتیم و او بر ما دعا فرمود مگر کسی گفت

یابن

یا بن رسول الله تو چون مسلم نیستی و اگر مردم کوفه ترا ببینند البته جانب تو فرو گذاشت
نمایند و او ازین سخن پاسخی نفرمود و روان شد همام بن غالب بدو رسید
و بر او سلام کرد و گفت یا بن رسول الله چگونه بمردم کوفه اعتماد کنی با آنکه پسر عم تو
مسلم را کشتند امام بگریست و گفت خدای سبحانه مسلم را بیامرزاد و او هر آینه
جانب روح و ریحان و جنت و رضوان روان گشت آنچه بر او بود قضا کرد و آنچه
بر ما است هنوز باقیست و این چند بیت را فرو خواند فان تکن الدنیا تعدّ نفیسةً
فدار ثواب الله اعلی و انبل و ان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرءٍ بالسیف
والله افضل و ان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل
و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به الحر یبخل مگر روزی بوقت
زوال که امام با یاران روان بود یکی ببانگ بلند تکبیر گفت امام فرمود
ترا چه شد که بنا هنگام تکبیر گوئی گفت درختان نخیل دیدم و دیگری گفت
بدین زمین نخلستان نباشد همانا اینکه تو بینی سنانهای نی و گوشهای
ستورانست امام فرمود من نیز همین بینم و بفرمود تا یاران در جانبی خیمه زنند
و بذی خشب پشت دهند و آن سواران فرا رسیدند و چون ایشانرا برابر این

صفت دیدند هم بدی خشب روی بگردانیدند و گوئی سنانهای ایشان چون
نیش زنبوران تیز کرده بود و علمهای ایشان چون پر پرندگان گسترده و یاران
امام بدی خشب پیشی گرفتند و فرود آمدند و پردها در کشیدند و خیمها راست
کردند و آن سواران برسیدند و یکهزار تن بودند و امیر ایشان حر بن یزید التمیمی بود
از اشراف عرب و بزرگان قبایل و بوقت زوال در برابر امام صف برزدند
و امام و یاران همگان باندیشه شدند و شمشیرها حمایل کردند و دستها بر قبضه
شمشیرها زدند و امام جوانان جمع را بفرمود تا آن گروه را آب دهند
و آن ستوران را سیراب کنند و خود ابو عبد الله سلام الله علیه با ایشان
موافقت فرمود و بدست مبارک بر ایشان آب میداد و دلنمودگی میفرمود
چون وقت نماز پیشین برسید حجاج بن سروق از یاران امام بانگ نماز
برداشت و امام از پرده بیرون شد ازار فروبسته و ردای رسول
بر دوش افکنده و نعلین او بپای کرده نخست در میان جمع بایستاد و خدای
سبحانه را یاد کرد و بر رسول و آل او درود فرستاد و گفت ای مردم من بر شما
نیامدم تا نامهای شما بمن نرسید و بریدان از جانب شما بمن نیامد که جانب ما

اگرما

آی که ما را امامی و پیشوائی نیست شاید خدای سبحانه ما را بمکان تو بر هدایت
جمع کند و بر راستی بازدارد اکنون اگر هم بر آن عقیدت باشید اینک عهد
خویش تازه کنید و مرا پیمانی که بسکون نفس و طمأنینت خاطر آرد باز دهید
و اگر چنین نکنید و از مقدم من کراهت ورزید هم اکنون مرا بحال خویش
گذارید تا باز گردم و بجای خویش شوم هیچکس ازین سخن پاسخ نداد و کلمه سخن نزد
آنگاه حجاج را فرمود تا اقامه نماز گوید و حر بن یزید را گفت اگر با یاران
خویش خواهی نماز گذارد بگذار حر بن یزید گفت تو نماز گذار تا ما نیز با تو
نماز گذاریم و چون نماز بگذاردند هر کس با جای خویش شد و در ظل خیام و پناه
ستوران جای گرفت و چون وقت نماز پسین برسید ابو عبد الله هم بر آن صفت
بیرون شد و نماز پسین را بگذارد و روی فرا جمع کرد و گفت ای مردم اگر
از خدای سبحانه بپرهیزید و جایگاه حق بشناسید خدای سبحانه را بسی خشنود
کرده باشید ما خاندان رسالتیم و بولایت این امر از هر کس سزاوارتریم
و این مردم دعوی چیزی همکنند که ایشان را نیست و در شما بر سیره ظلم و عدوان
همی عمل رانند و اگر شما بر حق ما جهل ورزید و از قدوم ما کاره شوید و رای

خویش دیگر کون کنید من بجای خویش باز کردم و شما را بحال خویش کذارم حر
بن یزید کفت این سخن دو نوبت بزبان آوردی و بخدای سوکند که مارا
از آن نامها و برید نامها خبری نباشد ابو عبدالله عقبة بن سمعان را بفرمود
تا نامها بیاورد و پیش چشم حر بن یزید بپراکند حر نامها بدید و فرو خواند و کفت
ما از انمردم نباشیم و هرآینه عبید زیاد مارا فرموده است چون بتو رسیم
از تو جدائی نگیریم تا ترا بکوفه بریم و در دست عبید زیاد نهیم ابو عبدالله کفت
مرگ ازین عزیمت بر تو نزدیکتر بود و یاران را کفت بخیزید و سوار شوید و باز
کردید چون اندکی روان شدند آن جمع راه برایشان باز بستند ابو عبدالله
با حر کفت ثکلتک امک ما ترید حر کفت اگر غیر از تو از عرب نام مادر من برین
صفت بردی هر که بودی پاسخ دادمی و لیکن از مادر تو سخن نیارم کفت
مکر آنکه نیکو کویم و بنیکی نام برم ابو عبدالله فرمود حالی چه خواهی کرد
کفت ترا بر حسب فرمان عبید زیاد بکوفه بایست شدن و با بیعت یزید تن
در دادن ابو عبدالله فرمود من این سخن نشنوم و اینکار نکنم حر کفت من نیز
ترا باز نگذارم و سه نوبت این سخن در میان ایشان رفت ابو عبدالله فرمود

چون چنین است من و تو نختی بر کنار رویم و جنک آغازیم اگر ظفر ترا آمد مقصود
خویش یافته باشی و اگر مرا فیروزی بود چون تو نمانی برین جمع سختی نماند
حر بن یزید کفت مرا بجنک نفرموده اند حالی که بکوفه نیائی جانب دیگر گیر تا
من بعبید زیاد نامه کنم که حسین راه دیگر کرفت و مرا بدو دست رس نبود
باشد که خدای سبحانه مرا ازین ورطه خلاصی دهد و ازین واقعه عافیت ارزانی
دارد ابو عبدالله جانب دیگر کرفت و حر با یاران ملازم آنجانب کشت و ابو عبدالله
را همیکفت ای پسر رسول خدای بر جان خویش ببخشای چه میدانم که اگر
با این قوم در افتی بناچار کشته شوی و کس ترا یاری نکند ابو عبدالله فرمود
مرا از مرگ میترسانی و چنان دانی که چون من کشته شوم شما بیاسائید و بلا
از شما برخیزد و من همان کویم که یکی از اوس پسر عم خویش را کفت بدان روزگار
که او نصرت رسول میخواست و پسر عم او میکفت چه روی که کشته شوی بیا
سامضی وما بالموت عار على الفتى اذا ما نوى حقا وجاهد مسلما وواسى الرجال الصالحين بنفسه
وفارق مثبورا وودع مجرما فان عشت لم اندم وان مت لم الم كفى بك ذلا
ان تعيش وترغما آنگاه ابو عبدالله روی بیاران کرد و کفت از شما کیست که

بیراهه راهی شناسا بسه طرماح گفت نعم یابن رسول الله و پیش رو شد و این رجز میگفت
یا ناقتی لا تذعری من زجری وامضی بنا قبل طلوع الفجر بخیر فتیان و خیر سفر
آل رسول الله آل الفخر السادة البیض الوجوه الزهر الطاعنین بالرماح السمر
الضاربین بالسیوف البتر حتی تحلی بکریم النجر الماجد الجد رحیب الصدر
جمع باتر برنده
اصابه الله بخیر امر عمره الله بقاء الدهر یا مالک النفع معا والضر
امدد حسینا سیدی بالنصر علی الطغاة من بقایا الکفر علی اللعینین سلیل صخر
یزید لا زال حلیف الخمر وابن زیاد عهر بن العهر وابوعبدالله همی رفت تا
بقصر بنی مقاتل رسید و بدانجا فرود آمد خرگاهی برافراشته دید از آن
بپرسید کسی گفت عبیدالله بن الحر الجعفی است او را بخواند چون رسول پیام بگذارد
عبیدالله گفت انا لله وانا الیه راجعون بخدای سوگند من از کوفه بیرون
نشدم مگر از آنکه بسی کراهت داشتم که حسین بدانجا آید و من در آنجای
باشم و بخدای سوگند دیدن او نخواهم و نیز نخواهم که او دیدن من خواهد رسول
بازگشت و سخن عبیدالله باز نمود ابوعبدالله بنفس خویش بوثاق او شد و او را
بنصرت و معاونت خویش خواند و مبالغت فرمود عبیدالله همان سخن باز گفت

ذُعر: ترسیدن است
سَفر: جماعت مسافرین
بیض: جمع ابیض یعنی روشن
زُهر: جمع ازهر درخشنده
سُمر: جمع اسمر گندم گون
نجر: اصل
رحیب: وسیع
سلیل: فرزند
عهر: زنا

وازآن

وازآن درخواست استعفا کرد ابوعبدالله فرمود چون یاری ما نکنی باری
برحذر از آنکه با ما در افتی و بخدای سوگند هر کس ناله ما بشنود و یاری ما نکند
البته خدای سبحانه او را هلاک کند عبیدالله گفت این یک البته نخواهد شد
و عبیدالله براین بی نصیبی بسی ندامت افزود و پیوسته هر دو دست بر یکدیگر
میزد و حسرت و ضجرت مینمود و با خود میگفت فیالک حسرة ما دمت حیا
تردد بین صدری والتراقی حسین حین یطلب نصر مثلی علی اهل العداوة والشقاق
مع ابن المصطفی روحی فداه فویلی یوم تودیع الفراق فلو انی اواسیه بنفسی
لنلت الفوز فی یوم التلاقی لقد فاز الذی نصروا حسینا وخاب الآخرون ذووا
النفاق وابوعبدالله سحرگاهان جوانان اصحاب را فرمود تا آب برداشتند
و بار بستند و برنشستند عقبة بن سمعان گوید ساعتی با او روان بودیم مگر او را هم
در پشت زین اندکی خواب ربود و بیدار گشت و فرمود انا لله وانا الیه راجعون
والحمد لله رب العالمین و این کلمات چند نوبت بر لفظ مبارک گذرانید علی بن الحسین
گفت تا چه شد که خدای سبحانه را همی بستائی و بدو باز گشت همی طلبی فرمود چون
خوابم ربود با خواب من آمد که سواری همی گفت این مردم همی روند و مرگ از پی

ایشان دو اپنست و انستم که سرانجام ما بدنجا کُ مرگ خواهد بود چون بنینوا
رسیدند ناگاه سواری بیامد بر شتری گزیده و سلیح در پوشیده و کمانی بدوش
افکنده و بر حُسَین سلام کرد و نامه از عبیدالله بدو داد که چون این نامه بتو رسید بر حسین
بن علی سخت گیر و او را بدان زمین که از آب و گیاه برکنار بود فرود آر و من
رسول خویش را فرمودم تا دیدبان تو باشد و چون فرمان من بامضا رسیانی
مرا باز گوید حُر آن نامه بر ابوعبدالله و یاران او فرو خواند و بر ایشان سخت گرفت
که هم بدانجای فرود آیند و خیمها راست کنند زُهَیر بن القَین گفت یا بن
رسول الله چنان دانم که اینکار بر ما سخت تر شود و این ساعت مقاتلت این جمع آسانتر
نماید که ازین پس جمعی بر ما فراز آیند که ما را توان ایشان نباشد امام فرمود
مرا بر قتال ایشان سبقت نباید کرد تا حجت بر ایشان تمام آید و بفرمود تا
رحل بینداختند و خیمها برافراشتند و ذلک یوم الخمیس الثانی من المحرم
سنه احدی و ستین آنگاه بر پای خاست و در میان یاران خود بایستاد و خطبه
آغاز کرد و خدای سبحانه را بستود و بر او بسی ثنا گفت و فرمود انّه قد نَزَلَ
مِنَ الامر ما ترَوْنَ وانَّ الدنیا تغیّرت وتنکّرت وادبر معروفها فلم تبق منها

الاصُبابَةٌ کصُبابَةِ الاِناء وخَسیسُ عیشٍ کالمرعَی الوَبیل اَلا تَرَوْنَ الی الحقّ لا یُعمَل به
والی الباطِلِ لا یُتناهی عنه فلیرغَبِ المؤمن فی لقاء ربّه حقّاً حقّاً انّی لا اَرَی الموتَ
الا سَعادَةً والحیوةَ مع الظالمین الّا بَرَماً یعنی کار بر راستی فرود آمد چنانکه بینید
و دنیا بتحقیق دیگرگونه گشت و منکر روی کرد و معروف او پشت نمود و از او نماند
مگر جرعه اندک چون ته جرعهٔ که بظرفی فرو ماند و زندگانی پست چون چراگاهی
که چرندگان را وبال آرد مگر نبینید حق را که کس بدان کار نکند و نبینید باطل را که
کس از آن خویشتن باز ندارد و هر آینه مرد مؤمن را بدین روزگار از در راستی
بدیدار خدای سبحانه بایست رغبت فزود و بر راستی که من مرگ را جز
نیکبختی و سعادت و زندگانی را ندانم با ستمکاران مگر سختی و شقاوت زهیر
بن القین برخاست و گفت سخن تو بشنیدیم و اگر دنیا را بقائی بود و ما در آن جاوید
میبودیم هر آینه ملازمت رکاب ترا بر حیات دنیا میگزیدیم کیف آنکه دنیا را
بقائی نبود و کسی در آن جاوید نپاید هلال بن نافع گفت بخدای سبحانه
سوگند که از دیدار پروردگار خویش کاره نشده ایم و بر نیت و بصیرت خویش
برپاییم آنکس که ترا دوست دوست شماریم و آنرا که دشمن است دشمن داریم

بُرَیر بن خُضَیر گفت یابن رسول الله خدای سبحانه بمکان تو بر ما منت نهاد تا در خدمت
تو جانبازی کنیم و در رکاب تو همه عضو ما پراکنده شود تا کر جد تو رسول خدای
بروز بازپسین از گناهان ما شفاعت کند ابومخنف گوید چون نامه عبیدزیاد در ا
حر بن یزید بر ابوعبدالله فرو خواند روان شدند تا بزمین کربلا رسیدند اسبی که
امام بر آن سوار بود بایستاد امام فرود آمد و دیگر اسب سوار شد گام برنداشت
هفت یا هشت نوبت اینکار کرد و حال برانجمله برآمد ابوعبدالله چون اینحالت را
بدید از نام آن زمین برپرسید کسی گفت یابن رسول الله غاضریه فرمود دیگر
نام دارد کسی گفت نینوا فرمود دیگر کسی گفت شاطی الفرات فرمود دیگر کسی گفت
کربلا چون امام این نام بشنید آهی سرد برآورد و فرمود ارض کرب و بلا و
بایاران فرمود باز ایستید و فرود آئید که اینجا خوابگاه شتران ما است و در اینجا
خونهای ما ریخته شود و حریم ما ضایع ماند و مردان ما را بکشند و کودکان ما را ذبح
کنند و دوستان ما بدینخاک بزیارت ما آیند و بهمین خاک مرا نیای من رسول خدای
وعده فرمود و سخن او دیگرگون نشود آنگاه فرود آمدند و رحل بینداختند و همیگفت
یا دهر اُفٍّ لکَ من خلیل کم لکَ بالاشراق والاصیل من طالبٍ بحقه قتیل

اشراق: بامدادان
اصیل: شبانگاه

والدهر

والدهر لایقنع بالبدیل وکل حی سالک سبیلی ما اقرب الوعد من الرحیل
وانما الامر الی الجلیل سبحان ربی ماله مثیل علی بن الحسین سلام الله علیه گوید
من چون این ابیات را بشنیدم مرا گریه گلو گرفت و بر حسب طاقت خویشتن نگاهداشتم
ولی عمه ام زینب را زمام طاقت از دست رفته بود جزع و زاری آغاز کرد و دامن
کشان جانب حسین آمد و همی گفت ای برادر من وای نور دو دیده وای جانشین
گذشتگان و جمال بازماندگان امام بدو نگریست و فرمود ای خواهر شیطان
رجیم حلم ترا نبرد اهل آسمانها همه نیست شوند و خاکیان نمانند کل شئ هالک
الا وجهه له الحکم والیه ترجعون پدر و نیای من که بسی به از من بودند برفتند و مرا و دیگر
مؤمنان را بدیشان تاسی باید کرد زنهار چون من کشته شوم گریبان بر من چاک
نزنی و روی نخراشی و موی پراکنی حر بن یزید بعبیدزیاد نامه کرد که حسین بن
علی بزمین کربلا فرود آمد و مرا یارای مقاتلت او نیست امیر بارای خویش آید و بدانچه
صلاح حال خویش داند عمل راند عبیدزیاد بامام علیه السلام نامه کرد که مرا رسید
که بکربلا فرود آمده و امیرالمؤمنین یزید با من نوشته است که بر بستر نرم نیاسایم
و سیری نگزینم تا ترا بخدای لطیف خبیر نرسانم مگر آنکه بحکم من و حکم او باز گردی

چون امام این نامه بخواند فرو افکند و فرمود لا افلح قوم اشتروا مرضاة المخلوق
بسخط الخالق یعنی هرگز رستگار نشوند آن قوم که رضای مخلوق آرند و سخط خالق خرند
برید عبید الله جواب نامه خواست امام فرمود نامه او را جواب نبود که کلمه عذاب
بر او سزا گشته چون عبید الله این پاسخ بشنید در خشم شد و روی جانب عمر بن سعد
کرد و گفت ترا جانب حسین باید رفت و مهم او کفایت باید کرد و روزی دو از این
پیش ولایت ری با وی گذاشته بود و عهد داده عمر از قبول این امر تجافی جست و
از پسر زیاد عفو خواست عبید الله گفت من ولایت ری بکسی دهم که مهم حسین
کفایت کند ناچار ترا جانب او باید رفت و خون او باید ریخت وگرنه دل از ولایت
ری باید برداشتن و طمع در کشیدن عمر گفت پس مرا یک امشب مهلت باید تا
درین باب خوض کرده شود و شرط رویت ملحوظ افتد شبانگاه پسران مهاجر
و انصار بر او فراهم شدند و او را بر قبول این مهم ملامت کردند و گفتند
ای پسر سعد چگونه بحرب پسر رسول خدای وی و پدر تو سعد ششم شخص اسلامست
و در جمله مبشرین بهشت معدود و خود او در قبول حرب و یا استعفا از عمل ری
همه شب اندیشمند بود و سحرگاهان شنیدندش که میگفت فوالله ما ادری وانی

لحائر

لحائر افکر فی امری علی خطرین ااترک ملک الری و الری منیتی ام اصبح — منیة: آرزو
مأثوما بقتل حسین حسین ابن عمی و الحوادث جمة لعمری و لی فی الری قرة عین — جمة: بسیار — قرة: روشنی
و ان اله العرش یغفر زلتی و لو کنت فیها اظلم الثقلین الا انما الدنیا بخیر معجل
و ما عاقل باع الوجود بدین یقولون ان الله خالق جنة و نار و تعذیب و غل یدین
فان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب الی الرحمن من سنتین و ان کذبوا فزنا بدنیا عظیمة
و ملک عقیم دایم الحجلین گویند چون این خدمت فرو خواند یکی بانگ برداشت و گفت
الا ایها النغل الذی خاب سعیه و راح من الدنیا ببخسة عین ستصلی جحیما لیس یطفی لهیبها
و سعیک من دون الرجال بشین اذا کنت قاتلت الحسین بن فاطمة و انت تراه
اشرف الثقلین فلا تحسبن الری یا اخسر الوری تفوز به من بعد قتل حسین
ابو مخنف گوید نخست رایتی که بر قصد حسین افراشته آمد رایت عمر بن سعد بود که ششهزار
سوار در سایه او بود از آن پس شبث بن ربعی بود و رایت او در چهار هزار سوار افراشته
گشت و عروة بن قیس و سنان بن انس و دیگر سران کوفه از پی یکدیگر با لشکری
جرار و سپاهی خونخوار روان شدند و قرب هشتاد هزار تن مردان جنگی از مردم
کوفه بزمین نینوا فراهم شدند و امارت الجمع باسره با پسر سعد بود و او کثیر بن شهاب را — باسره: به تمام

بخواند و گفت نزد حسین شو و از موجب آمدن او بخاک عراق باز پرس کثیر
روان گشت امام فرمود هیچکس از شما این مرد را میشناسد ابو ثمامه صیداوی
گفت نعم یا بن رسول الله این کثیر بن شهاب است و بدترین مردم زمین است زهیر بن
القین برخاست و کثیر را گفت بدینجای چه خواهی گفت مرا با حسین سخنی است
و دیدار او میخواهم زهیر گفت چون چنین است سلاح خویش بیرون کن آنگاه
بخدمت درآی و گرنه بازگرد کثیر در خشم شد و بازگشت پسر سعد دیگری از خزیمه بفرستاد
چون خزیمی نزدیک رسید بقدوم خویش ندا داد دیگر باره زهیر برخاست و گفت
نخست سلاح خویش بفکن آنگاه شرف حضور دریاب خزیمی خدمت کرد و درآمد و بر
امام سلام داد و تحیت نیکو گفت و هر دو پای مبارک او ببوسید و هر دو روی
بخاک بمالید و پیام عمر بگذارد امام فرمود نامهای شما مرا بدین زمین
کشانید و اگر گذارید بازگردم خزیمی بازگشت و جواب امام برسانید عمر بسی
شادمان گشت و گفت امیدست خدای سبحانه مرا از محاربت حسین باز دارد
و از این ورطه خلاصی بخشد و با پسر زیاد نامه کرد که چون بدین زمین رسیدم
بحسین بن علی کس فرستادم و از موجب عزیمت عراقش باز پرسیدم در جواب

کو



گفت که مردم عراق بمن نامها نوشتند و مرا بتعجیل هر چه تمامتر بخواندند و کنون اگر
رای خویش دیگرگون کرده‌اند و از قدوم من کاره باشند بازگردم حسان بن قائد
العبسی گوید من در محضر پسر زیاد بودم چون این نامه بخواند بدین بیت تمثل کرد
الآن اذ علقت مخالبنا به یرجو النجاة ولات حین مناص و بعمر بن سعد نوشت
بیعت یزید بر حسین و یاران او عرض کن و چون بیعت کند ما خود درباره او رای
زنیم و خود بجامع کوفه روان شد و بر منبر رفت خطبه کرد و گفت شما مردم آل ابو
سفیان را آزموده‌اید و ایشان را بدان صفت که خواهید یافته و اینست امیر المومنین
یزید با سیرتی نیکو و طریقتی محمود و در حق رعیت نیک اندیش و طرق و معابر
با کفایت و سیاست او مامون و پدر او معویه بروزگار خویش هم برین صفت
بود و یزید ببسط کرم و علو همم از او ممتاز است و مرا فرموده است تا صد صد بر رزق
مقسوم و عطا مرسوم هر یک از شما یکان یکان بیفزایم تا مگر همگان دل خوش دارید
و بحرب حسین بن علی خصم آل ابوسفیان مبادرت جویید و شر او از امیر المومنین
یزید کفایت کنید مردم کوفه بدین سخن فریفته شدند و یکان دوگان و سه گان
از کوفه بیرون میشدند و در زیر لوای عمر بن سعد فراهم می آمدند و چون

علق آویختن
مخلب چنگال پنجه است
مناص مفر

کلمات

امام ابوعبدالله آن سپاه عظیم را بدید واتفاق ایشان بر کلمهٔ الحاد و سیره

ارتداد مشاهدت فرمود بعمر کس فرستاد که مرا با تو سخنی است و همی خواهم

آن سخن خود با تو در میان آرم بر جمله شبانگاه اتفاق ملاقات افتاد زمانی دراز

بنشستند و از هر در سخن راندند عمر بازگشت و بعبیدزیاد نامه کرد که خدای سبحانه

نایرهٔ حرب خاموش کرد و کلمهٔ قوم متحد خواست و امر امت را بصلاح آورد

حسین مرا عهد سپرد که بجای خویش بازگردد یا بثغری از ثغور اسلام رود و حق او

چون حقوق دیگر مسلمانان گذارده آید و یا او خود بنزد امیرالمؤمنین یزید شود

و تن خویشتن خود را بدست او دهد تا امیرالمؤمنین یزید خود در بارهٔ او حکم فرماید

و درین عهد امت را صلاح بود و رضای تو حاصل آید چون عبیدزیاد این نامه

بخواند گفت این نامه نامهٔ ناصحی امینست شمر بن ذی الجوشن بر پای خاست

و گفت امیر این عهد از حسین همی پذیرد و او بدست امیر افتاده و درین زمین فرود

آمده و بخدای سوگند اگر از اینجای کامی فراتر شود هر آینه جانب او قوی گردد

چندانکه جانب امیر ضعیف شود زنهار این عذر مپذیر و بر این عهد رضا مده

که این نشان وهن و علامت ضعف باشد و البته او را و یاران او را الحکم خویش

خوان

خوان اگر از این معنی سرزند عقاب فرمای که فرمان امیری قاهر بسر برده اند

و اگر تن در دهند عفو فرمای که عفو نیکوتر بود پسر زیاد در حال بدست شمر

بسوی عمر نامه کرد که من ترا جانب حسین نفرستادم تا خویشتن از او باز داری وراه

مطاولت گیری و با اهمال و اغفال کار بندی و نوید هستی و سلامت بدو دهی

و یا از او بنزد ما شفاعت آری و عذر بپذیری چنانچه حسین و یاران او با حکم

من تن در دهند و فرمان مرا بپذیرند ایشان را تعرض مرسان و نزد من فرست و

گرنه با او در انداز و همگان را بقتل رسان و مثله کن و چون حسین را کشتی بفرمای

تا با سم ستوران سینه و پشت او را درهم شکنند و با خاک پست کنند که حسین

مردی متکبر و ظالمست و من خود میدانم که پس از مرگ ازین روی بدو زیانی نرسد

ولی وقتی با خویش این اندیشه کردم که چون بر او دست یابم سینه و پشت او

با سم ستوران درهم مالم و همیخواهم آن اندیشه با مضا رسانیده آید پس اگر

فرمان ما را در بارهٔ حسین بپذیری و برین صفت که نوشته آمد پیش گیری ترا اجری

جزیل و مقامی بس رفیع خواهد بود و اگر سر باز زنی و فرمان ما را ضایع گذاری

از عمل امارت و منصب زعامت کناره جوی و سپاه را با شمر ذی الجوشن گذار که او

زعامت
سرداری

بکفایت این شغل البته قیام خواهد نمود و از مواجب این مهم بواجب تفصی خواهد
جست چون پسر سعد این نامه بخواند خبث باطن و شره نفس او محرض او گشت حالی
شمر را بر رجاله سپاه امیر کرد و سواران را در اعداد خویش گرفت و عصر پنجشنبه نهم
از محرم بجانب امام نهضت کرد و آغاز محاربت نمود شمر بر اصحاب امام بایستاد
و فریاد بر آورد که کجا اند پسران خواهر من عباس و جعفر و عبدالله و عثمان
پسران امیرالمؤمنین علی بجانب او بیرون شدند گفت ای خواهرزادگان من
شما را از امیر عبیدالله امان آورده‌ام از حسین بن علی کناره گیرید و بکوفه روید
که شما را در نزد امیر منزلتی عظیم خواهد بود گفتند نفرین خدای بر تو باد ما را
امان میدهی و پسر رسول خدای را امانی نیست پسر سعد ندا کرد ای سواران
خدای سوار شوید و با بهشت جاوید شما را بشارت باد همانا ابوعبدالله را
خواب ربوده بود زینب چون صهیل اسبان و آواز سم ستوران بشنید نزد
او دوید و او را از خواب بیدار کرد و گفت مگر آواز این گروه نشنوی هر آینه
نزدیک شده‌اند ابوعبدالله فرمود حالی با نیای خویش رسول خدای
در سخن بودم و مرا میگفت زود باشد که نزد ما آئی و ما بدیدار تو بس آرزومند

صهیل شیهه

باشیم

باشیم زینب بنالید و بر سر و روی طپانچه زدن گرفت ابوعبدالله فرمود ای خواهر
بیارام و این قوم را بر شماتت ما مپسند و عباس را بخواند و بفرمود فراجمع رو
و عزیمت ایشان معلوم کن عباس با بیست سوار بر نشست و بجانب ایشان شد
و فرمود شما را در اینوقت چه افتاده است و چه خواهید گفتند فرمان امیر عبیدالله
رسید که حسین و یاران او را به بیعت او خواهیم اگر گردن نهد او را بکوفه بریم
و اگر سر زند با او در اندازیم عباس بازگشت و سخن ایشان بگذارد ابوعبدالله
فرمود بازگرد و یک امشب در کار حرب مهلت طلب باشد که با خدای خویش سخن
گویم و همه شب نماز گذارم و مغفرت جویم و خدای سبحانه داند که نماز را بسی
دوست دارم و بخواندن کتاب او و بسیاری دعا و طلب مغفرت نیازمند
باشم عباس بازگشت و باقی آنروز و تمام آن شب را زینهار گرفت شبانگاه
امام همه یاران را بخواند و در میان ایشان بایستاد و بر خدای سبحانه ثنا گفت
و بر رسول درود فرستاد آنگاه فرمود فانی لا اعلم اصحاباً اوفی و لا خیراً من
اصحابی و لا اهل بیت أبرّ و لا اوصل من اهل بیتی فجزاکم الله عنی خیراً الا وانی
لاظن یوماً من هؤلاء الا وانی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعاً فی حلّ لیس علیکم حرج منی

ولا ذمام هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا مبغر باید براستی اصحابی ندانم وفادارتر و نیکوتر
از اصحاب خویش وخاندانی نیکوکارتر وحق گذارتر از خاندان خویش خدای سبحانه
بجای من همگانرا پاداش نیکو دهاد وبراستی که ازین گروه روزی گمان نمیبرم
وهمه شمارا اجازه میدهم همگان در روائی بازروید که بر شما از جانب من تنگنا
وذمتی نخواهد بود اینست شب که همگی را فرو گرفته فاتخذوه جملا یاران و خویشان
جمله بپای خاستند که ما پس از تو هستی نخواهیم وخدای مارا آن روز ننماید آنگاه
روی جانب بنی عقیل کرد وگفت رزیت مسلم شمارا بس بود جانب مدینه روید که
شمارا اجازه بود جمله برادران و برادرزادگان وپسران او وپسران عبدالله جعفر
وبسیار خویشاوند اوگفتند سبحان الله مردم چه گویند وما خود چه خواهیم گفت
که آقا ومولای خویش بگذاشتیم وبرعموزادگان خویش غیرت نیاوردیم وآنهارا
باسیف وسنان خویش یاری ندادیم لا والله هرگز چنین کار نکنیم والبته
این عار نخریم ودر خدمت رکاب تو جان ومال خویش ببازیم وبر آنچه خدای
سبحانه خواهد رضا دهیم مسلم بن عوسجه برخاست وگفت چگونه ترا بازگذاریم ودر
اهمال حقوق تو خدای سبحانه را چه عذر بریم لا والله تا نیزهٔ خویش در

بهزی

سینهای ایشان فرو نکنیم وتا قائمهٔ شمشیر بر دست داریم شمشیر زنیم واگر با
من سلیحی بر حرب اینگروه نباشد که بدان جنگ جویم سنگ بدیشان در اندازم
وترا وا نگذارم تا خدای تعالی بازداند که در حق تو غیبت رسول را پاس داشته ایم
وبخدای سوگند اگر دانم کشته شوم وزنده گردم وسوخته شوم بدانحالت که
زنده باشم وخاکستر من بر باد پراکنند وهفتاد بار اینکار رود ونوبت بر من آید از تو
جدائی نگزینم تا در رکاب تو جان نبازم وچگونه جان نبازم که دانم بیش از
نوبتی کشته نشوم زهیر بن القین برخاست وگفت بخدای همی خواهم کشته
شوم وبخیزم وکشته شوم وبخیزم وهمچنین تا هزاران نوبت وخدای سبحانه
این زیان از تو وخاندان تو بردارد ودیگران هم برین نسق سخن راندند آنگاه
فرمود تا خیمها نزدیک کنند وطنابها درهم کشند وتمام آن شب را بعبادت
خدای سبحانه وخضوع وخشوع وتضرع وابتهال بگذارد ابومخنف گوید تشنگی ابتهال تضرع
بدانشب بر حسین و یاران او سخت گشت کودکان بدو شکوه آوردند واز فرط عطش
بنالیدند امام عباس را بخواند وبفرمود تا با تنی چند برنشینند وبفرات روند
واز برای تشنگان شربتی آب آرد عباس پس با ده سوار برنشست ومشکها برداشت

وچون بشریعه فرات رسید یاران ابن زیاد بر کنار فرات نشسته وشریعه آب را
برحریم رسول فرو بسته چون عباس را بدیدند براو حمله آوردند وجمله چهار هزار
تن بودند وعباس و یاران با آن جمع در انداختند وکشش وکوششی سخت رفت
وعباس این رجز میخواند اُقاتِلُ القومَ بقلبٍ مهتدی اَذُبُّ عن سبط النبی احمد اذب امنع
اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدی انی انا العباس ذو التودد تحیدوا تبلوا
نجل علی المرتضی المؤید ابو مخنف گوید چون این رجز بخواند بر ایشان دستبردی
مردانه کرد وایشان را از یمین و یسار پراکند وبسی مردم شجاع وسواران دلیر از
ایشان بکشت واین رجز را بر خواند لا ارهب الموت اذا الموت زقا حتی
اُواری میتا عند اللقاء نفسی لنفس الطاهر الطهر وقا انی صبور شاکر للملتقی
ولا اخاف طارقا ان طرقا بل اَضرِبُ الهامَ واَفرِیِ المَفرِقا انی انا العباس
صعب باللقاء دیگر باره بر آن جمع درانداخت وایشان را از شریعت فرات براند
ومشک پر آب کرد وجرعه آب بکف برداشت وتشنگی امام بخاطر آورد آب را
فرو ریخت وگفت هرگز آب ننوشم وآقای من حسین تشنه باشد آنگاه از شریعت
بیرون شد ومشک بر دوش افکند وبر نشست واین رجز همیخواند یا نفس

برز

من بعد الحسین هونی فبعده لا کنت ان تکونی هذا حسین شارب المنون وتشربین مشون مرکب آب
بارد المعین هیهات ما هذا فعال دینی ولا فعال صادق الیقین چون آن قوم حال
او بدین صفت دیدند حالی تیر افشاندن گرفتند واز هر طرف باران تیر
او را فرو گرفت واز بسیاری تیر گوئی بال و پر بر آورده ونجار پشت مانند شده
ابرص بن شیبان وگویند زید بن ورقا بر او حمله کرد ودست راستش بینداخت
واو شمشیر با دست چپ گرفت واین رجز میخواند والله لو قطعتمو یمینی لاحمین مجاهدا
عن دینی عند امام صادق الیقین سبط النبی الطاهر الامین نبی صدق
جاءنا بالدین مصدقا بالواحد الامین وهمیرفت وهمیگشت ولی بیشتر توجه خاطر
سوی حرم داشت تا مگر بدان تشنگان آبی رساند عبدالله بن یزید الشیبانی وگویند
حکیم بن طفیل طائی براو حمله کرد ودست چپ او بینداخت واو بروی قباد وشمشیر
بدهان مبارک خود برداشت وبر آن قوم تاخت وهمیگفت یا نفس لا تخشی من الکفار
وابشری برحمة الجبار مع النبی سید الابرار مع جملة السادات الاطهار قد
قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار عمر سعد چون آن حال را بدید ندا داد
که مشک او را نشانه تیغ وتیر کنند از هر طرف بدان مشک تیرافشانی کردند

ولشکر ابدریدند چون آن حالت روی داد عباس را پای رفتن نماند چه از رفتن
بخیمه بدان حالت شرم میداشت مخذولی عمودی از آهن بر فرق همایون او
فرود آورد چنانکه فرق همایونش بشکافت و بیفتاد و در خاک و خون بغلطید
فریاد برآورد ای ابا عبدالله از من بر تو سلام باد چون آواز او بسمع همایون
رسید سبک برنشست و روی بر انجمع نهاد و ایشان را پراکند و چون بر
بالین عباس رسید هنوز از او رمقی باقی بود سر او بر دامن گرفت و بدست
مبارک خون از سر و روی او پاک میکرد و بر او دعای خیر میگفت و او را برداشت
و با سرای آورد و گفته اند که چون خواست او را با حرم آرد از بسیاری زخم که
بر بدن شریف او رسیده بود و همه عضوها گسیخته شوانست لاجرم او را بر جای
بگذاشت و نفیر برآورد و بفرمود اکنون کمر من بشکست و بر حیلتی نماند و در خبر
دیگر است که چون بیشتر از یاران امام درجه رفیعه شهادت یافتند و با امام
دیگر کس نماند عباس اجازت جهاد خواست و درجه رفیعه شهادت یافت در جمله
بامدادان تعبیه سپاه فرمود و میمنه و میسره و قلب و جناح راست کرد میمنه را
بزهیر بن القین سپرد و میسره را با حبیب بن مظاهر گذاشت و رایت لشکر را

بدست

بدست عباس داد و خود در قلب بایستاد و با او هشتاد و دو کس بود سی و
یک تن سواره و چهل تن پیاده و خود بر گرد حرم از سه سوی کنده کرده بودند
و هیزم و نی در آن انباشته بفرمود تا در آن آتش زنند که آن قوم را از دیگر سوی
امکان تاخت و تاراج حرم نماند و یاران دل مشغول نباشند و از آن روی
پسر سعد مصاف آراسته بر میمنه عمرو بن حجاج را گذاشت و میسره به شمر
بن ذی الجوشن سپرد و عروة بن القیس را بر سواران امیر کرد و شبث بن
ربعی را بر پیادگان حکم داد و رایت لشکر را بغلام خویش درید سپرد و این گروه
که آماده حرب شدند سی هزار تن بودند آنگاه امام سلام الله علیه بر شتری برنشست
و پیش راند و بآواز بلند که همگان بشنیدند فریاد برآورد که ای مردم عراق سخن
من بشنوید و در باطل عجلت مجویید تا من حجت خویش بر شما باز نمایم و عذر خویش
روشن کنم اگر انصاف دهید زهی سعادت که یافته باشید و اگر انصاف
ندهید باری رای خویش جمع آرید و بر وی کار بندید ان ولیّ الله الذی
نزل الکتاب و هو یتولّی الصالحین آنگاه خدای سبحانه را سپاس کرد و بستود.
و بر رسول و آل او درود فرستاد و بر فرشتگان و پیمبران آفرینها کرد و بدان

صفت که هیچ سخن گوی بدان فصاحت سخن نشنیده و از آن معنی بلیغتر ندیده آنگاه
فرمود نسب من باز گوئید و مرا بنگرید آنگاه بخویش باز گردید و بنگرید شاید که کشتن
چون منی چگونه روا بود و هتک حرمت چون منی چگونه توان کرد الست ابن
بنت نبیکم وابن وصیه وابن عمه واول من صدق لرسول الله بما جاء به من عند الله
اولیس حمزة سید الشهداء عمی اولیس جعفر الطیار فی الجنة ذو الجناحین عمی اولم
یبلغکم ما قال رسول الله لی ولاخی هذان سیدا شباب اهل الجنة فان صدقتمونی
بما اقول وهو الحق والله ما تعمدت کذبا مذ علمت ان الله یمقت علیه اهله وان کذبتمونی
فان فیکم من ان سألتموه عن ذلک اخبرکم اسألوا جابر بن عبد الله الانصاری
وابا سعید الخدری وسهل بن سعد الساعدی وزید بن ارقم وانس بن مالک
یخبروکم انهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله لی ولاخی اما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی
شمر گفت من خدای را بر یک حرف پرستم اگر دانم که حسین چگوید حبیب بن مظاهر گفت
بخدای سوگند هر آینه بینم که تو خدای را بر هفتاد حرف همی پرستی و من گواهی میدهم
که در این سخن راست همیگوئی و تو خود ندانی که چگوئی و خدای سبحانه دیده بصیرت
تو فرو دوخته و دل ناپاک تو با چرک شرک بیندوده و مهر ضلالت بر آن

نهاده

نهاده از آن پس فرمود فان کنتم فی شک من هذا افتشکون انی ابن بنت نبیکم
فوالله ما بین المشرق والمغرب ابن بنت نبی غیری فیکم ولا فی غیرکم ویحکم اتطلبونی
بقتیل منکم قتلته او مال لکم استهلکته او بقصاص من جراحة یا شبث بن ربعی یا حجار
بن ابجر یا قیس بن الاشعث یا یزید بن الحارث الم تکتبوا الی ان قد اینعت الثمار
واخضرت الجناب وانما تقدم علی جند مجند قیس بن اشعث گفت آنچه تو گوئی
ندانیم فرمان پسر عم خویش یزید بپذیر و بر حکم او فرود آی که ایشان آن کنند
که ترا پسند افتد فرمود لا والله بدین ذلت تن در ندهم و چون بندگان نگریزم
یا عباد الله انی عذت بربی وربکم ان ترجمون واعوذ بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن
بیوم الحساب آنگاه شتر خویش بخوابانید و عقبة بن سمعان را فرمود تا او را
شکال برنهد و ذو الجناح بخواست و بر نشست و پیش دوانید و فرمود دم فرو
بندید و گوش فرا دارید هر آینه شما را بر سبیل سداد و آئین رشاد همیخوانم پس
اگر فرمان برید از رستگاران باشید و اگر سر زنید و عصیان ورزید خود را
بهلاک افکنده باشید و شما همه حق من ضایع گذاشتید و سخن من اعتبار نگردید
هر آینه بر حرام بر آمده اید و بر دلهای شما مهر ضلالت برنهاده اند نه آخر چرا

ینع
رسیدن میوه

انصاف من دهید و چرا از سخن من اعتبار نگیرید همگان یکدیگر را ملامت کردن
گرفتند و دم فرو بستند آنگاه بآواز بلند خطبه دیگر کرد و خدای سبحانه را بستود
و بر رسول و آل او درود فرستاد و فرمود تبا لکم ایتها الجماعة و تعسا لکم و توبا
حین استصرختمونا والهین فاصرخناکم موجفین سللتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم و حششتم
علینا نارا اقتدحناها علی عدونا و عدوکم فاصبحتم البا لاعدائکم علی اولیائکم بغیر عدل
افشوه فیکم ولا امل اصبح لکم فیهم فهلا لکم الویلات ترکتمونا والسیف مشیم والجاش
طامن والرای لما یستحصف ولکن اسرعتم الیها کطیرة الذباب و تداعیتم الیها
کتهافت الفراش فسحقا لکم یا عبید الامة و شذاذ الاحزاب و نبذة الکتاب و
محرفی الکلم و عصبة الآثام و نفثة الشیطان و مطفئی السنن اهؤلاء تعضدون و عنا
تخاذلون اجل والله غدر فیکم قدیم وشجت الیه اصولکم و تازرت علیه فروعکم فکنتم
اخبث شجر شجی للناظر و اکلة للغاصب الا و ان الدعی بن الدعی قد رکز بین اثنتین
بین السلة والذلة و هیهات منا الذلة یابی الله ذلک لنا و رسوله والمؤمنون و حجور
طابت و جدود طهرت و انوف حمیة و نفوس ابیة من ان نؤثر طاعة اللئام علی
مصارع الکرام الا و انی زاحف بهذه الاسرة مع قلة العدد و خذلة الناصر

وترحا
وهم علیک الب واحد یجتمعون علیه بالظلم والعداوة
استحصف / استحکم
تهافت / تساقط
وشجت / اشتبک

فان نغلب فغلابون قدما و ان نهزم فغیر مهزمینا و ما ان طبنا جبن ولکن
منایانا و دولة آخرینا اذا ما الموت رفع عن اناس کلاکله اناخ بآخرینا
فافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولینا فلو خلد الملوک اذن خلدنا
ولو بقی الکرام اذن بقینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا
ثم ایم الله لا تلبثون بعدها الا کریث ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الرحی و تقلق بکم
قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لم یکن امرکم علیکم غمة
ثم اقضوا الی ولا تنظرون انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء وابعث علیهم سنین کسنی یوسف
و سلط علیهم غلام ثقیف یسومهم کاسا مصبرة فانهم کذبونا و خذلونا و انت ربنا
علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر و این خطبه از لهوف ابن طاوس
بدینجای نقل افتاد و با دیگر نسخ که در روضه بحار و کتب دیگر ثبت رفته است
اندک اختلافی دیده آمد و معنی چنین باشد نیستی و اندوه باد شمارا ایتها
الجماعة و هلاک و سختی که در غایت رغبت مارا بخواندید و بسی امیدواری
و آرزومندی نمودید در کمال عجلت دعوت شمارا اجابت کردیم و جانب شما شدیم

الطب / بالکسر عادت است
کلکل / سینه است
اناخه / خوابیدن شتر است
الریث / المقدار

آنگاه شیعیان که در دست شما نهاده بودیم بر روی ما کشیدید و آتشی که بر دشمنان شما
افروخته بودیم بر ما افروختید موالات دشمنان گزیدید و حق دوستان دیگر
سو نهادید با آنکه در شما بر سیره عدل نروند و شما را در ایشان بجز امیدی نباشد
لکم الویلات مارا واگذاشتید و هنوز تیغ در نیام بود و دل پاک و رای پا استوار
چون مگس بدان چشی گرفتید و چون پروانه خود در او فرو انداختید دوری باد
شمارا که شما خودکنیز زادگان باشید از آن مردم که بر خلاف رسول آنها اتفاق
کردند و کتاب خدای را دیگر سو نهادند و کلمه حق را دیگرگونه کردند جماعتی که بر گناه
فراهم شدند و از کام شیطان بیرون فتاده و نور سنت و چراغ هدایت را
خاموش کرده چنین مردم را یاری دهید و مارا خوار گذارید آری دیریست
که اینگونه جبلت آیین شماست بر غدر و حیلت ثابت اصل باشید و بر شقاق
و نفاق شاخها کشیده اید و چه پلید درخت بوده اید صاحب خویش را در کام
سگ پتیاره اید و بیگانگان را گوارا فتاده و هر آینه آن دعی پسر دعی در میان دو چیز
پای فشرده یا تیغ برکشیم و یا تن بخواری در دهیم و رضای بر ذلت از ما مردم
بسی دور بود و خدای سبحانه بدین رضا ندهد و رسول از اینمعنی بسر زند ما در آن

دَعی
حرام‌زاده است

باک

پاک و نیاکان نیک نگذارد که طاعت مشتی لئیم بر آیین بزرگان کریم برگزینیم
و از مرگ بیندیشیم و هر آینه با انجمع اندک بدین گروه بسیار خواهم در انداختن پس
اگر فیروز آییم دیریست که فیروز بوده ایم و اگر شکست یابیم از هزیمت شدگان
نباشیم که مرگ عادت ما بوده همیشه در طلب معالی امور بوده ایم و جان بر سر
ناموس نهاده و شما مردم پس از من البته نپایید و آنچه بدان خیال بسته اید
هر آینه صورت نبندد و روزگار چون آسیا سنگ بر شما بگردد و چون محور شما را
در قلق و اضطراب آرد و این عهد را پدر با من کرد و از نیای خویش شنیدم رای خویش
جمع آرید و بروئیت کار بندید تا روزگار بر شما غم و اندوه نخواهد و هر آینه
من کار خویش با خدای گذاشتم و نجنبد بر زمین جنبنده‌ای مگر آنکه بدست قدرت او
پای بند بود و خدای سبحانه بر راه راست و طریق صواب باشد بار خدایا
باران آسمان از این قوم فرو بند و عیش ایشان تلخ دار و در ایشان تنگی
و قحط پدیدار و آن جوان ثقیف را بر ایشان بگمار تا زهر بجام بدیشان چشاند
که مارا در وعکوی خواندند و خوار گذاشتند انت ربنا و الیک انبنا و علیک
توکلنا و الیک المصیر آنگاه پسر سعد را بخواند و او از ملاقات او نفور بود و

جوان ثقیف
مختار بن ابی عبیده
ثقفی است

امتثال کرد و پیش او باز رفت   امام بدو فرمود ای پسر سعد بر قتل من
خیره گشته و سخت حریص آمده و چنان دانی که بلاد ری و جرجان بتو دهند
و ترا عیشی صافی خواهد بود و البته چنین نباشد و ترا پس از من بدینجهان و آنجهان
نیکی نرسد و شاد نگردی و من بسی بینم که سر ترا بکوفه بر سنان کرده اند و کودکان
بدان تیر همی زنند عمر ازین سخن در خشم شد و از امام روی بگردانید و یاران
خویش را گفت چه انتظار میبرید یکبار حمله کنید و کار ایشان بسازید و
چون حر بن یزید تصمیم قوم بر مقاتلت و آن سوء استبداد ایشان بدید از میان قوم
کرانه شد و برکاب امام پیوست و گفت یا ابن رسول الله اگرچه ترا از بازگشت
با حرم رسول باز داشتم و خاطر مبارک را بیازردم و بدین زمین نازل فرود
آوردم خدای داند که ندانستم سرانجام این قوم با چون توئی بدین صفت خواهد
بود و اکنون با خدای سبحانه باز میگردم و از کردهٔ خویش سخت پشیمانم شود
که این انابت مقبول افتد و با شرف قبول موصول گردد امام فرمود آری
چون از در توبت فراز آئی خدای سبحانه درگذرد که او جل جلاله تواب و رحیم است
حالی فرود آی و بیارام که تو مهمان ما باشی گفت فدای تو شوم مرا اجازت

فرمای تا جان خویش بر سر خدمت کنم و در رکاب همایون عز شهادت یابم
و بروز بازپسین در روی رسول خدای توانم نگریست   امام بر او دعای خیر
گفت و اجازت فرمود حر تیغ برکشید و روی فرا قوم کرد و همی گفت ای مردم
کوفه این مرد صالح را بخواندید و او دعوت شما را اجابت کرد و چون فرا رسید
او را باز گذاشتید و حق مقدم او مرعی نداشتید و بر هتک حرمت و زوال
حشمت او دست یازیدید و فراخ کوه و دشت بر او تنگ بگرفتید و آب
فرات که یهود و مجوس را از آن بهراست و سگان و خوکان دشت از آن همی نوشند
بر او و حریم او ببستید زهی بدمردم که شمائید خدای سبحانه رحمت خویش از شما
دور کناد و برین شوخ چشمی و خلاف پاداش زشت یابید   پسر سعد درید را بخواند
و لوا از خویش نزدیک خواست و اول کس از آن قوم ناسپاس که آغاز حرب
کرد و فرا روی آن امام بزرگوار تیر بینداخت هم او بود و برین کردار
زشت همگان را گواه گرفت   و یکدفعت از هر سوی تیر انداختن گرفتند
و گویند در همین نوبت پنجاه تن از یاران امام عم شهادت یافتند و بدیگر سرای
شدند و امام فرمودند این تیرها رسولان مرگند که جانب ما همی آیند

وازمرگ چاره نیست و هرکس را طعم مرگ بباید چشید ساخته شوید و ساز حرب مهیا
دارید و دل و جان بقضای باریتعالی ببندید و دست برد و محاسن شریف بگرفت
و گفت خدای سبحانه بر یهود خشم کرد که گفتند خدای را فرزند بود و بر ترسایانرا
خوار داشت که عیسی را پسر خدای خواندند و مجوس را غضب فرمود که بجای او
آفتاب و ماه را پرستیدند و خشم خدای بر این قوم فراوان باشد که پسر پیغمبر او
می کشند و بر حریم رسول تیغ برکشیده اند لا والله هرگز تن بمذلت در ندهم تا
خدای سبحانه را ملاقات کنم و محاسن خویش با خون خویش خضاب کرده باشم
آنگاه یاران ساز مبارزت جستند و رجز آغاز کردند یسار غلام زیاد بن ابیه
بر نشست و پیش دوانید عبدالله بن عمیر از یاران امام بدو پیش باز رفت یسار
از نسب او بپرسید و او نسب خویش باز گفت یسار از مبارزت او روی بگردانید
و گفت من ترا نشناسم زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر را بمبارزت من بایستی
آمد عبدالله بدین سخن التفاتی نکرد و بر او بتاخت و شمشیری بدو زد که حالی
جان بداد سالم غلام عبیدالله با شعار و طلب ثار برخواست و ناگاه از پس
پشت او در آمد و بضرب تیغ مبادرت جست عبدالله دست چپ وقایه جان خویش

کرد و آن ضربت انگشتان او ببر افکند و عبدالله بر او عطفه کرد و بیک شمشیر
کار او بساخت و اسب در میدان جهانید و برکشتن این دو مرد مبارز مفاخرتها کرد
و این رجز میخواند ان تنکرونی فانا ابن کلب انی امرؤ ذو مرة و عضب
ولست بالخوار عند النکب عمرو بن حجاج بر میمنه امام حمله کرد چون نزدیک
رسید یاران بزانو نشستند و نیزها بجانب ایشان راست کردند لاجرم
اسبان پیشتر شدن نتوانستند سواران تیر انداختن گرفتند طایفه بکشتند
و طایفه خسته و نالان کردند حر بن یزید ریاحی بمبارزت اسب برجهانید و این
رجز میخواند انی انا الحر و ماوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف
عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم و لا اری من حیف یزید بن سفیان
گفت بخدا اگر بدو رسم همین رمح در او کار فرمایم و حر بر سر خویش قتال
بود و اسب او را بر روی و بناگوش ضربتی رسید حصین بن نمیر یزید را
بر محاربت او اغرا کرد یزید پیش دوانید و سنان رمح بدو آشنا کرد
و حر بر او عطفه کرد و او را بیفکند اسب او را پی کردند و او پیاده ماند و چون شیر
شرزه که در پی آهو دود با یار تیغ بر که طلب نهو کند بر ایشان حمله میکرد

عضب: شمشیر زن
خوار: سست

همی‌کشت و میگفت انی انا الخضر و نجل الحر اشجع من ذی لبد هزبر ولست
بالجبان عند الکر لکننی الوقاف عند الفر وازهر طرف نیزه بدو همی زدند و
زخمهای گران یافته بود لاجرم برجای بماند و یاران او را دریافتند و در خدمت امام
فرو نهادند و هنوز از او رمقی باقی بود امام دست مبارک بر چهره و روی او
میکشید و همیگفت انت حر کما سمتک امک و علی بن الحسین سلام الله علیه بر او رثا
گفت و مناقب و محامد او بازشمرد لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف
الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح فیا ربی اضفه فی جنان
وزوجه مع الحور الملاح و هر یک از یاران که آهنگ مبارزت نمودی بر امام سلام
فرستادی و وداع گفتی امام بر او رحمت فرستادی و آفرین فرمودی این آیت فرو
خواندی فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا و چون حر بشهادت یافت
بریر بن خضیر بر نشست و پیش دوانید و مبارز خواست و این رجز فرو خواند انا بریر
وابی خضیر لیث یروع الاسد عند الزئر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم ولا اری
من ضیر کذاک فعل الخیر من بریر و بر آن قوم حمله میکرد و همیگفت نزدیک من آیید
ای کشندگان مومنان نزدیک من آیید ای کشندگان ذریت رسول یزید بن معقل

زئر: آواز شیر است
ضیر: ضرر است

مبارز خواست و بدو گفت بخدای گواهی دهم که تو خود در ضلالت باشی و دیگر مر بعد وای
تو در ضلالت افتند بریر گفت باز آی تا خدای را بخوانیم تا هر یک از ما دو تن دروغ
گوید و بر باطل رود بر دست آن دیگر هلاک کند و این بگفتند و در یکدیگر آویختند
بریر شمشیری بر فرق او زد که خود او بشکافت و مغز او بپراکند و او جان بداد دیگر
کس از آن مخاذیل که او را بحیر گفتندی از حی بنی ضبه بر او حمله کرد و او را بکشت
و این چند بیت بمباهات فرو خواند سلی تخبری عنی وانت ذمیمة غداة حسین و
الرماح شوارع الم آت اقصی ما کرهت و لم تخل غداة الوغی والروع ما انا صانع
معی مزنی لم تخنه کعوبه و ابیض مشحوذ الغرار بن قاطع فجردته فی عصبة لیس دینهم
کدینی وانی بعد ذاک لقانع وقد صبروا للطعن والضرب حسرا وقد جالدوا لو ان
ذلک نافع فابلغ عبید الله اذ ما لقیته بانی مطیع للخلیفة سامع قتلت
بریرا ثم جلت لهمه غداة الوغی لما دعا من یقارع مگر کسی بدو ملامت کرد که
بریر بنده صالح بود و باقل چونی خدای سبحانه را بروز بازپسین بچه روی
خواهی نگریست و بحیر از کردار خویش پشیمان گشت و بسی افسوس میخورد و میگفت
فلو شاء ربی ما شهدت قتالهم ولا جعل النعماء عند ابن جابر لقد کان ذا عارا علی

وسیمه: خوش صورت
شحذ: تیز کردن
غرار: دم شمشیر است
حسر: جمع حاسر است بی سلاح
جلت: از جولان است

فخش دادن به تعبیر سرزنش است قماطر سخت

وشته بخیره الابنا عند المعاشر فیالیت انی کنت فی الرحم حیضة ویوم حسین کنت ضمن المقابر فیاسوءتا ماذا اقول لخالقی وما حجتی یوم الحساب القماطر ازآن

پس وهب بن عبدالله کلبی مبارزت کرد واین رجز را برخواند ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی وترون ضربی وحملتی وصولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار صحبی وادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوعی باللعب مگر زن و مادر او باوی بودند زن او را از نصرت امام باز میداشت وسوگند میداد که مرا بدوری خویش میازار واندوه من بجان خویش مطلب ومادر میگفت سخن این زن مپذیر وبیاری پسر رسول خدای بازگرد ومقاتلت جوی وجان وتوان در رکاب همایون او در باز تا مگر بروز بازپسین درباره تو بنزد خدای سبحانه شفاعت کند وسخن گوید وهب بمقاتلت بازگشت واین رجز میخواند انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تارة وضرب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب وآغاز مجالدت کرد وازآن قوم سی ویکتن بکشت و هر دو دست او جدا ماند مادر عمود خیمه برداشت و بیاری پسر برخاست وهب روی با مادر کرد تا مگر او را بخیمه بازگرداند مادر دامن او بگرفت وگفت بازنگردم

مادر صحبت

تا در صحبت تو خون خویش در رکاب پسر رسول خدای نریزم امام براو دعای خیر گفت وفرمود ترا نیکوئی باد وجزای خیر بازگرد که بر زنان جهاد نباشد زن بازگشت ووهب را بکشتند مادر بر بالین او شد وخون از گونه مبارک او پاک میکرد ناگاه بفرمان شمر عمود وی بر فرق او زدند وجان او داد واین اول زن بود که در جیش امام کشته گشت مجلسی گوید که من چنان دیدم که وهب جوانی ترسا بود وبا مادر بر دست امام ابوعبدالله اسلام آورده ودرآن وقعه سی وشش تن برخاک افکنده بود واو دستگیر گشت او را بنزد عمر پسر سعد آوردند عمر گفت چه شجاع بوده وصولتی شدید داشته وسر او برگرفتند وبجانب مادر افکندند زن آن سر برداشت وببوسید وببوئید وجانب عمر افکند وعمود خیمه برداشت و دو تن بکشت امام فرمود ای زن بازگرد که زنان را جهاد نباشد زن بازگشت وهمیگفت بارخدایا امید من بریده مپسند آنگاه عمرو بن خالد ازدی پیش تاخت واین رجز گفت الیک یا نفس الی الرحمن فابشری بالروح والریحان الیوم تجزین علی الاحسان قد کان منک غابر الزمان ما خط فی اللوح لدی الدیان لا تجزعی فکل حی فان والصبر احظی لک بالامان

غابر آینده
احظی بابهره تر

وبسیاری بکشت تا کشته کشت پسر او خالد پیش تاخت واین رجز خواند
صبرا علی الموت بنی قحطان کیما تکونوا فی رضی الرحمن یا ابتا قد صرت
فی الجنان فی قصر رب حسن البنیان وبسیاری بکشت وکشته کشت
سعد بن حنظله التمیمی پیش تاخت وکفت صبرا علی الاسیاف والاسنه صبرا
علیها لدخول الجنه عمر بن عبد الله مذحجی پیش تاخت وکفت قد علمت سعد
وحی مذحج انی لدی الهیجاء لیث محرج اعلو بسیفی هامة المدجج واترک
القرن لدی التعرج فریسة الضبع الازل الاعرج آنکاه مسلم بن عوسجه مبارزت
خواست واین رجز کفت ان تسألوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم
من بنی اسد فمن بغانا جائر عن الرشد وکافر بدین جبار صمد نافع بن هلال البجلی
در آن ملحمه سخت میکوشید واین رجز میخواند انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی
ودینه دین النبی مزاحم بن حریث از بنو قطیعه بر او برآمد وکفت انا علی دین عثمان
نافع کفت انت علی دین الشیطان وبر او حمله کرد واو را بکشت عمرو بن حجاج
ندا در داد ای مردم کوفه نمیدانید این قوم فرسان عرب وصاحبان بصیرت اند و
مرک را بجان همی طلبند وهیچکس از شما با ایشان بر نیاید مکر آنکه کشته شود با آنکه

کردی

بامة سرأست
مدجج تمام سلاح است
ضبع کفتارست
ازل دونده است
لبده موی شانه شیر است
بغانا طلبنا بالقوه
جائر مائل
رشد رستکاری

کروهی اندک اند عمر را این رای پسند افتاد وکفت تا جمله لشکر را از مبارزت
یکان یکان باز دارد وکویید بیک مرتبه حمله کنند عمرو بن حجاج بر جانب فرات
با میمنه امام در آویخت وبخشی بکوشید وباز کشت وچون لختی غبار فرو نشست
مسلم را افتاده دیدند امام فرا بالین او آمد وحبیب بن مظاهر در رکاب او بود
وهنوز از مسلم رمقی مانده بود امام فرمود رحمک الله یا مسلم فمنهم من قضی
نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا حبیب کفت یعز علی مصرعک یا
مسلم ابشر بالجنه مسلم باواز ضعیف کفت بشرک الله بالخیر آنکاه حبیب کفت
اکر نه میدانستم که اینک بر اثر تو خواهم بود هر آینه دوست میداشتم که
بهر چه ترا مهم است وصیت کنی تا بتقضای آن قیام کنم مسلم کفت اوصیک بهذا
فقاتل دونه حتی تموت کنیزکی از آن مسلم ناله وحنین آغاز کرد وهمی کفت
یا سیداه یا ابن عوسجاه ویاران عمر بر کشتن مسلم یکدیکر را بشارت می کفتند
وشبث بن ربعی بر ایشان نفرین میکرد ومیکفت یا للعجب خود را بدست خود میکشید
وعزت خود را خوار میکذارید وبر قتل مسلم نشاط می کنید وبخدای قسم که
او را در اسلام ومسلمین مشاهد ماثور ومواقف کریم بود شمر بر میسره امام حمله

نحب موت است
مصرع محل افتادن

گرد یاران امام در میسره و سی و دو تن بودند پای فشردند و با ایشان درآویختند
و ایشان وقوف نیارستند و بازگشتند چون وقت زوال رسید ابوثمامه
صیداوی بخدمت امام آمد و گفت فدای تو شوم این قوم فرا رسیدند و بخدای
که کشته نشوی تا آنکه ما همگی فرا روی تو کشته شویم و بسی دوست میدارم که
خدای سبحانه را ملاقات کنم بدان حالت که نماز پیشین با تو گذارده باشم
امام بآسمان نگریست و فرمود از نماز یاد کردی خدایتعالی ترا از نمازگذارندگان
شمارد حصین بن نمیر گفت نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت نماز پسر
رسول خدای مقبول نیست و از چون تو فریبندهٔ شرابخواره مقبول است لا والله
هرگز چنین نباشد حصین در خشم شد و بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری فرا روی
اسب او بیازید و اسب حصین را بیفکند یاران او را در ربودند و امام زهیر بن قین
و سعید بن عبدالله را فرمود تا خویشتن هدف سهام قوم سازند و پیش روی او بایستند
و با سایر یاران نماز خوف بگذاشت و سعید بن عبدالله را سیزده چوبهٔ تیر
بر بدن مبارک نشسته بود و زخم شمشیر و طعن نیزه بسی یافته بیفتاد و همی گفت الهی
بر این قوم نفرین کن نفرین عاد و ثمود الهی سلام و رحمت مرا بر پیمبر خویش

بازرسان

باز رسان و آنچه از الم جرح بر تن و جان من رسیده است بدو باز گوی چه من
بدین رنج یاری پسر پیمبر ترا میخواستم عمرو بن قرظه انصاری اجازت حرب
خواست و مقاتلتی عظیم کرد و هیچ تیر بجانب امام نیامدی مگر او بدست جان
شدی و هیچ تیغ بر روی امام آهیخته نگشتی مگر آنکه او جان گرامی وقایه ساختی
و چون زخم فراوان یافت جانب امام نگریست و گفت یا بن رسول الله آیا وفا بعهد
خویش کردم فرمود آری تو پیش و منی در بهشت سلام مرا بر رسول برسان و
بگوی اینک من بر اثرم جون غلام ابی ذر پیش آمد و او بندهٔ سیاه بود امام
فرمود تو از ما در رخصتی و هر آینه در متابعت ما عافیت میطلبیدی برای ما خود را مبتلا
مدار گفت یا بن رسول الله در وقت رخا بر مائدهٔ احسان شما کاسه لیسم
و بهنگام شدت شما را خوار گذارم آری مرا رایحه منتن است و حسبی پست
و رنگی سیاه و بهشت بر من دریغ بود تا بوی من خوش گردد و حسب من شریف
شود و روی من سپید آید لا والله هرگز از شما مفارقت نکنم تا این خون سیاه را
با خونهای شما در نیامیزم و بمبارزت شتافت و این رجز خواند کیف
یری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن نبی محمد اذب عنهم باللسان اذب

والید ارجو به الجنة یوم المورد و چون کشته شد امام بر بالین او آمد و گفت
الهی ای بوی او خوش کن و روی او سپید گردان و او را با نیکوکاران
برانگیز و میان او و محمد و آل محمد آشنائی و معرفت انداز عمرو بن خالد
صیداوی مبارزت خواست و گفت یا اباعبدالله برآنم که با اصحاب خود
درآیم و همی ترسم که باز مانم و ترا تنها و کشته بینم امام اجازت فرمود حنظلة
بن سعد شامی پیش روی امام بایستاد و خویشتن وقایه او کرد و همگی تیغ و تیر
و سنان بجان بخرید و ندا میداد یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب
مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد
یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم
یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری امام فرمود
این قوم مستوجب عذاب گشته اند و موعظت و پند را در ایشان سودی نیست
سوید بن عمر بر آن خطب نازل چون ضرغام با پیل مصابرت فرمود و از بسیاری
زخم تاب و توانش نماند و بیفتاد و رمقی از او باقی بود چون بشنید قتل حسین را
کاردی بدست کرد و با آن مایه رمق تحمی بکوشید تا کشته گشت یحیی بن سلیم

مبارزت

مبارزت خواست و این رجز خواند لاضربن القوم ضربا فیصلا ضربا شدیدا
فی العداة معجلا لا عاجزا فیها ولا مولولا ولا اخاف الیوم موتا مقبلا
لکننی کاللیث احمی اشبلا قرة غفاری مبارزت کرد و این رجز خواند
قد علمت حقا بنو غفار و خندف بعد بنی نزار بانّنی اللیث لدی الغبار
لاضربن معشر الفجار بکل عضب ذکر بتار ضربا وجیعا عن بنی الاخیار رهط
النبی سادة الابرار انس بن حارث کاهلی مبارزت خواست و این رجز خواند
قد علمت حارث والدودان والخندفیون وقیس عیلان بانّ قومی آفة الاقران
لدی الوغا و سادة الفرسان مباشر والموت بطعن آن لسنا نری العجز
عن الطعان آل علی شیعة الرحمن آل زیاد شیعة الشیطان عمرو بن مطاع
جعفی مبارزت خواست و این رجز خواند انا ابن جعفی و ابی مطاع و فی
یمینی مرهف قطاع واسمر فی راسه لماع یری له من ضوئه شعاع الیوم قد طاب
لنا القراع دون حسین الضرب والسطاع یرجی بذاک الفوز والدفاع عن
حر نار حین لا انتفاع حجاج بن مسروق موذن امام سلام الله علیه فرا روی او
این رجز برخواند اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا ثم اباک

فیصل: قاطع
اشبل: جمع شبل است بچه شیر
عضب: برنده
ذکر: فولاد
بتار: قاطع
آن: نزدیک
اسمر: جمع اسمر است نیزه
قراع: بهم کوفتن است

والذی علیا ذاک الذی نعرفه وصیا والحسن الخیر الرضی الولیا وذا

الجناحین الفتی الکمیا واسد الله الشهید الحیا وزان پس زهیر بن قین مجالدت

کمی: دلاور

آغاز کرد واین رجز میخواند انا زهیر وانا ابن القین اذودکم بالسیف

ذود: منع است

عن حسین ان حسینا احد السبطین من عترة البر التقی الزین ذاک

رسول الله غیر مین اضربکم ولا اری من شین یالیت نفسی قسمت قسمین

محمد بن ابیطالب گوید که زهیر در آنجا هست صد و بیست مرد بیفکند کثیر بن

عبدالله ومهاجر بن اوس براو تاختند واورا بکشتند وامام فرمود لا یبعدنک الله

یا زهیر ولعن قاتلک لعن الذین مسخوا قردة وخنازیر حبیب بن مظاهر اسدی

قردة: جمع قرد بمعنی میمون است

رضی الله عنه بمبارزت اسپ برجهانید واین رجز خواند انا حبیب وابی

مظاهر فارس هیجاء وحرب تسعر وانتم عند العدید اکثر ونحن اعلی حجة

سعر: افروختن است

واظهر وانتم عند الوفاء اغدر ونحن اوفی منکم واصبر حقا وانمی منکم واعذر

وکشش وکوششی عظیم کرد مخذولی از بنی تمیم بطعن نیزه اش بیفکند وچون خواست بپای

خیزد حصین بن نمیر شمشیری برفرق او زد که برجای بازماند حالی تمیمی سر او

از بدن جدا کرد وخاطر مبارک امام را از واقعه او ملالتی عظیم روی نمود وآثار

انزجار

انزجار وانکسار از گونه همایونش مشاهدت رفت وهمی فرمود عندالله احتسب

نفسی وحماة اصحابی مگر تازه جوانی را پدر در آن ملحمه کشته شد مادر بدو گفت

ملحمه: جنگ است

چه نشینی خیز وفرا روی پسر رسول خدای مقاتلت جوی پسر فرمان برد

وجانب آنقوم روان گشت امام بفرمود همی ایدون این جوانرا پدر کشته

گشت وباشد که مادر او را محاربت او ناخوش بود جوان گفت همانا مادر مرا

این محاربت فرمود واین چند بیت برخواند امیری حسین ونعم الامیر سرور

فؤاد البشیر النذیر علی وفاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر له طلعة مثل

شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر وچون او را بکشتند سر او جدا کردند و

بجانب مادر افکندند واو آن سر ببوسید وببوئید وبر مخذولی بپرتاب نمود

بدان صفت که او را بکشت وعمود خیمه برداشت وبا آنقوم در مجالدت آمد

ودو تن از آن مخاذیل بکشت امام براو دعای خیر گفت وبازگشت او

فرمود جناده انصاری پیش تاخت واین رجز خواند انا جناد وانا ابن الحارث

لست بخوار ولا بناکث عن بیعتی حتی یرثنی وارثی الیوم شلوی فی الصعید

خوار: ضعیف

ماکث وزان پس عمرو بن جناده از دی پیش دوید واین چند بیت فرو خواند

شلوی: عضو است

اضق انخناق من ابن هند وامه من عامة بغوارس الانصار ومهاجرين مخضبتين

رماحهم تحت العجاجة من دم الکفار خضبت علی عهد النبی محمد فالیوم تخضب

من دم الفجار والیوم تخضب من دمار اراذل رفضوا القرآن لنصرة الاشرار

طلبوا بثارهم ببدر اذ اتوا بالمرهفات وبالقنا الخطار والله ربی لا ازال

مضاربا فی الفاسقین بمرهف بتار هذا علی الازدی حق واجب فی کل

یوم تعانق وکرار عابس بن شبیب الشاکری رحمة الله علیه بازآمد و بر امام سلام

داد وگفت بخدای قسم که بر روی زمین مرا محبوبتر و عزیزتر از تو کسی نیست و اگر

گرامی تر از جان خویش چیزی داشتمی هرآینه در رکاب تو دریغ نداشتمی

و تو خود پیش خدای سبحانه گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو باشم

و چون وی فراتو حمله کرد ربیع بن تمیم گوید من او را بشناختم و غزوات او

دیده بودم و او مردی بس شجاع بود گفتم ای مردم هذا اسد الاسود هذا ابن

شبیب زنهار کس تنهائی با او در نیاویزد و او همی ندا کردی و گفتی الا رجل

الا رجل عمر امر داد تا از هر سوی سنگ بر او بباریدند او مغفر از سر برداشت

و زره بفکند و بر تاب سنگ و رضخ احجار را با گوشت و پوست اندام مبارک

متغ

عجاجه: غبار است
رفض: ترک است
ثار: خون است
مرهف: شمشیر
قناة: نیزه
خطار: لرزنده
بتار: برنده
کرار: برگشتن

تلقی مغفر مود و بدینحالت دویست تن از آنجا ذیل بفکند و دیگرش طاقت نماند

و بقیاء او را بکشتند و سر او برداشتند و جماعتی در کشتن او بر سر منازعت

شدند این بمفاخرت گفتی من او را کشته ام و دیگری گفتی من کشته ام و برین

نسق اصحاب و یاران امام یکان و دوگان اجازت حرب میخواستند و بمبارزت

می شتافتند و بر یکدیگر پیش دستی همی جستند و لله درهم قوم اذا نودوا لدفع

ملمة والخیل بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع کانهم یتهافتون علی

ذهاب الانفس و چون عموم یاران بدرجه رفیعه شهادت فایز شدند

نوبت جانبازی بخاندان اطهار او رسید علی بن الحسین سلام الله علیه اجازت

حرب خواست و او بروی و خوی شبیه ترین مردم بود برسول و از عمر مبارکش

بیست و پنجسال برآمده بود و گویند هجده ساله بود امام اجازت فرمود و دست

بآسمان برداشت و گفت خدایا تو گواه باش که شبیه ترین خلق بروی و

خوی و گفتار برسول تو روی با شئوم نهاده است و از سر ضجرت و حیرت بعمر

بانگ زد و فرمود چه میکنی ای پسر سعد خدای رحم تو ببرد و از کار تو برکت

بردارد و پس از من کسی را بر تو دست دهد که گلوی تو هم بر فراش تو ببرد

ملمه: حادثه نازل است
خیل: سواران
مدعس: نیزه زدن است
مکردس: اسب ها را گروه گروه کردن است
تهافت: فرو ریختن است

چنانکه رحم من ببریدی و قرابت من با رسول نگاه نداشتی آنگاه باواز بلند این آیت از کلام مجید فرو خواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و علی بن الحسین این رجز خواند

انا علی بن الحسین بن علی من عصبة جد ابیهم النبی والله لا یحکم فینا ابن الدعی

اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی

و بسیاری از ایشان بکشت و بازگشت و تشنگی بر او چیره گشته و زخمهای فراوان یافته عرض کرد ای پدر تشنگی مرا کشت و سنگینی سلیح مرا بتعب انداخت فهل الی شربة من ماء سبیل امام او را در آغوش کشید و زبان او بمکید و خاتم همایون در دهان او نهاد و فرمود بازگرد چنان دانم که شام نکنی مگر آنکه از دست جد خویش بجامی لبریز سیراب شوی بدانسان که باز پس تشنه نگردی

و او بازگشت و این رجز خواند الحرب قد بانت لها الحقایق وظهرت من بعدها مصادق والله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق

منقذ بن مره عبدی شمشیری بر فرق همایون او زد و او از آن ضربت بطاق گشت و دیگران شمشیرها بر او کشیدند و او دست فرا یال مرکب خویش آورد

حقایق — جمع حقیقت است اینجا بمعنی حمیت است

مصادق — جمع صدق است بر خلاف

اغماد — در غلاف کردن شمشیر است

بوارق — جمع بارقه است شمشیر است

و همخواست

و همخواست تا از آن لجه بیرون افتد و مرکب او را بر مصاف لشکریان میکشید و آن قوم بر آن سلاله پاک و آفتاب تابناک بخشیدند و او را بازخمهای بیاپی بخش کردند و هنوز از او رمقی باقی بود که فریاد برداشت ای پدر این آیت نیای من رسول خدای بجامی لبریز مرا سیراب کرد و همی گوید العجل العجل جامی دیگر برای تو ذخیره نهاده ام و همین ساعت خواهی نوشید امام بنالید و فرمود قتل الله قوما قتلوک ما اجرأهم علی الرحمن و علی الرسول و علی انتهاک حرمة الرسول علی الدنیا بعدک العفاء و علی بن الحسین را بکنیت ابو الحسن گفتندی و مادر او لیلی بود دختر ابی مره از بنی ثقیف و مادر لیلی دختر ابو سفیان بود از این است که روزی معویه بر آیین صحبت گفته بود بر این امر از این مردم یکی سزاوارتر است گفته بودندش انت یا امیر المؤمنین گفته بود لا بدین امر از هر کس علی بن الحسین اولیتر است چه نیای او رسول خداست و شجاعت بنی هاشم و سخاوت امیه و حسن دیدار ثقیف در اوست عمر بن صبیح تیری بجانب عبدالله بن مسلم رها کرد و عبدالله دست وقایه تیر کرد و بر پیشانی نهاد و آن تیر دست او بر پیشانی بکوفت چنانکه عبدالله را حرکت نماند و دیگر

جنگ انجمن — جنگ است

انتهاک — ضایع کردن است

رمحی بر قلب مبارک او یا زید عبدالله طائی عون بن عبدالله جعفر را بکشت
عامر بن نهشل برادر او محمد را و عثمان بن خالد عبدالرحمن بن عقیل را و ابو جرهم
ازدی محمد بن مسلم بن عقیل را و بشر بن سوط همدانی و یا عروة بن عبدالله خثعمی
جعفر بن عقیل را محمد بن ابیطالب گوید چون جعفر بمبارزت اسب برجهانید این
رجز میخواند انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب و نحن حقا
سادة الذوائب هذا حسین اطیب الاطائب من عترة البر التقی العاقب
و او پانزده سوار بینداخت و ابن شهرآشوب گوید دو کس بکشت و لقیط بن
یاسر جهنی محمد بن ابی سعید بن عقیل را و بشیر بن خوط قابضی عبدالله اصغر پسر عقیل را
و مخذولی از همدان عبدالله اکبر پسر عقیل را و هم از اولاد عقیل علی بن عقیل و جعفر بن
محمد بن عقیل عز شهادت یافته و با جوار کرامت حق عز و علا موصول شدند
و از نژاد امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه عثمان بن علی این رجز برخواند
انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الطاهر و ابن عم للنبی
الطاهر اخی حسین خیرة الاخایر و سید الکبار و الاصاغر بعد الرسول
و الوصی الناصر خولی بن یزید اصبحی تیری بر جبین مبارک او نشاند و او از فراز

بَرّ: نکوکار
عاقب: از القاب رسول است

بن

زین بر زمین افتاد مخذولی از بنی ابان پسر او برداشت و از سنین عمرش بیست و
یکسال برآمده بود و امیرالمؤمنین علی نام عثمان بن مظعون بدو داده بود و جعفر
بن علی این رجز برخواند انی انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذی النوال
حسبی بعمّی شرفا و خالی احمی حسینا ذی الندی المفضال هم خولی بن یزید تیری
بر شقیقه او نشاند و از آن زمین بجوار کرامت حق عز و علا پیوست و از سنین عمر او
بروایت ابوالفرج نوزده سال برآمده بود و این نشود چه نامه نگاران این حدیث
با پسر هم شهادت امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه را بماه رمضان سال چهل از هجرت
رسول صلی الله علیه و آله ثبت دانند و خود این رزء جلیل و مصاب هایل بر حدیث
متقن و سند صحیح بروز آدینه عاشر محرم از سال شصت و یک بود و عضاد
السلطنه وزیر علوم دام جلاله و دیگر مهره فن استخراج و عارفان بمواقع نجوم هم
بر این حدیث معاون گشته اند و جداول شتی ساخته عبدالله بن علی بمبارزت
این رجز برخواند انا ابن ذی النجدة و الافضال ذاک علی الخیر ذو الفعال
سیف رسول الله ذو النکال فی کل قوم ظاهر الاهوال و او بر دست هانی
بن ثبیت حضرمی شهید گشت و از سنین عمرش بیست و پنج سال برآمده بود و مادر

عثمان بن مظعون یکی از اخیار صحابه است و در حیوة رسول وفات یافته است و با امیرالمؤمنین دوست بکمال بوده
خیر: نیک
نوال: بخشش
حسبی: کفایت
احمی: امین
ندی: جود
مفضال: کثیر الجود
نجدة: شجاعت است
فَعال: بفتح جود است
نکال: عقوبت است

این هر سه ام البنین بود دختر حزام بن خالد از بنی کلاب و با ابی الفضل عباس
بن علی سلام الله علیه از یک مادر بودند و فاطمه بنت عقیل گوید عینِ جودی
بعبرة وعویل واندُبی ان ندبت آل الرسول ستة کلهم لصلب علی قد
اُصیبوا وخمسة لعقیل و چون امام بیشتر یاران و فرزندان خویش کشته دید
آواز برداشت و دوری از وطن و غلبه عطش و قلت ناصر و معین خویش بخواند و فرمود
آیا یاری کننده هست که ما را یاری کند آیا پناه دهنده هست که ما را پناه
دهد آیا کسی هست که حرم رسول خدا را پاس دارد ناگاه دو جوان از سرای
پرده بیرون دویدند گوئی بگونه روشن و ماه تمام بودند یکی را احمد نام بود
و دیگری قاسم و هر دو از صلب پاک ابو محمد حسن بن علی بودند و همی گفتند لبیک
لبیک ای آقا و سید ما هنوز ما در خدمت رکاب تو ایم بفرمای تا فرمان بریم
فرمود بر این قوم سبک حمله کنید و حریم نیای خویش را پاس دارید قاسم
پیش تاخت و او را از سال عمر چهارده برآمده بود و بر آنقوم حمله برد و پنجاه
سوار از ایشان بکشت مخذولی بر او کمین گشود و با شمشیر فرق همایون او بشکافت
و او بروی افتاد و در خون خویش همی غلطید و همی گفت ای عم بزرگوار مرا دریاب

در نسخه: و همگی را بخاک و خون آغشته هم از روی ضجرت و فزع و ماندگی بلند
م

امام اسب بجهانید و آنقوم را از بالین او پراکند و فرود آمد و او را بر پشت
اسب بدر سرای آورد و میگفت الخدای تو خود دانی که اینقوم ما را بخواندند تا
یاری کنند حالی بدینصفت ما را خوار گذاشتند و خصمان ما را یاری کردند
الخدای باران آسمان از اینقوم باز دار و برکت خویش از ایشان ببر
الخدای ایشانرا در اقطار زمین پراکن و هرگز از ایشان خشنود مباش الخدای
اگرچند در نهان نصرت و پیروزی از ما باز داشتی و بس خوار ماندیم تو خود دانی
که آنچه رفت از جهت رضای تو بود الخدای همین خواری را برای ما بدانجهان ذخیره
نیکو شمار و داد ما از این قوم ستمکار بستان و انصاف ما بده احمد بر آنقوم تاخت
و او جوانی شانزده ساله بود و این رجز خواند انی انا نجل الامام بن علی اضربکم
بالسیف حتی نفلّل نحن و بیت الله اولی بالنبی اطعنکم بالرمح وسط القسطل و هشتاد
سوار بیفکند و بازگشت و هر دو چشم او از بسیاری عطش در حدقه فرو شده بود
آواز داد ای عم بزرگوار آیا شربتی آب باشد که این جگر سوخته بدان بیاسایم
تا گر بر مقاتلت این قوم توانا شوم امام فرمود ای نور هر دو دیده اندکی شکیب
حالی از دست نیای خویش شربتی خواهی نوشید که از آن پس تشنه نگردی

نَجْل: بالفتح فرزند و پدر، از اضداد است
فلول: کُندی
قَسْطَل: غبار
نیا: جد است فارسی است

احمد بازگشت و این رجز برخواند اصبر قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد
منکمش لا ارهب الموت اذا الموت وحش ولم اکن عند اللقاء ذا رعش
و پنجاه سوار دیگر بیفکند و این چند بیت برخواند الیکم من بنی المختار ضربا یشیب لهوله
راس الرضیع یبید معاشر الکفار جمعا بکل مهند عضب قطیع و شصت سوار دیگر
بیفکند و کشته گشت و این حدیث از مقتل ابی مخنف لوط بن یحیی نقل افتاد و در این وقت
امام عموم یاران را کشته دید و جوانان عترت رسول را بخاک و خون آغشته
لاجرم بنفس نفیس آهنگ آن قوم کرد و با آواز بلند ندا داد که آیا کسی بود که شر این قوم
از حرم رسول خدای باز دارد آیا خدای پرستی بود که جانب ما نگاه دارد آیا
فریادرسی بود که بفریاد ما رسد و از خدای جزای خیر طلبد کس جوابی نگفت
و مجیبی پاسخی نیاورد و آواز زنان و کودکان بناله و عویل بلند گشت امام
بدر سرای آمد و خاتون حرم زینب را بخواند و فرزند دلبند علی اصغر را که
هنوز شش ماه بر آمده بود بخواست و او را در قماطی بر دست بالا گرفت و روی
جانب قوم کرد و فرمود ای مردم کوفه گیرم که مرا کافر انگارید این
کودک را گناه چه باشد مگر ندانید که از فرط عطش شیر در پستان مادر او نمانده

منی — جمع منیه است آرزو
انکماش — سرعت است
اباده — هلاک کردن است
مهند — شمشیر هندی
عضب — برنده
قماط — قنداق است

لب

لب و کام او خشک گشته حرملة بن کاهل تیری بجانب امام بیفکند و آن تیر
بر گلوی علی نشست و از دیگر سوی بیرون جست امام علی را بزینب داد و خون
حلقوم او بدست میگرفت و بهوا می افشاند و محمد بن علی الباقر سلام الله علیه گفت
که از آن خون قطره بزمین فرو نچکید آنگاه روی جانب قوم کرد و این رجز میخواند
کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین قتلوا القوم علیا وابنه
حسن الخیر کریم الابوین حنقا منهم وقالوا اجمعوا واحشروا الناس الی قتل
الحسین یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ثم صاروا وتواصوا
کلهم باجتیاحی لرضاء الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله
نسل الکافرین وابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین لا لشیء
کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین بعلی الخیر من بعد النبی والنبی
القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فضة
قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری
او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم الزهراء امی وابی قاصم الکفر ببدر وحنین
عبد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین یعبدون اللات والعزی معا

حنق — کینه است
اجتیاح — هلاک است
وکوف — سخت باریدن
هاطل — بارنده
قصم — شکستن
یافع — بالغ شده

وعلی کان صلی القبلتین فابی شمس وامی قمر وانا الکوکب وابن القمرین
وله فی یوم احد وقعة شفت الغل بفض العسکرین ثم فی الاحزاب والفتح معا کان
فیها حتف اهل الفیلقین فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین
عترة البر النبی المصطفی وعلی الورد یوم الجحفلین وبرابر قوم بایستاد شمشیر
برآهیخته و از زندگانی امید برداشته و بمرگ تن فرا داده و همی گفت
انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر وجدی رسول الله اکرم
من مشی ونحن سراج الله فی الخلق نزهر وفاطم امی من سلالة احمد وعمی یدعی
ذا الجناحین جعفر وفینا کتاب الله انزل صادقا وفینا الهدی والوحی
بالخیر یذکر ونحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام ونجهر ونحن
ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر وشیعتنا فی الناس
اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر آنگاه آن مخاذیل را بمبارزت خواند
و از دلیران سپاه و اذناب قوم هر که فرا میرسید به نیران میشتافت از
این وی از هر طرف چون خیل شیاطین برو حمله کردند و او چون شیر خشمگین
از هر طرف بدیشان میتاخت و آن قوم که فزون از سی هزار تن مبارز بودند

علل: ناخوشی اندرون است
فض: پراکندن است
فیلق: جماعت است
احزاب: واقعهٔ خندق است که قریش از هر حزب و گروه [illegible]
فتح: فتح مکه است
زهر: درخشیدن است
اسرار: پنهان داشتن
جهر: علانیه کردن

از

از هیبت تیغ و سنان او چون جراد منتشر بهر سوی پراکنده شدند عمر فریاد
برداشت این پسر علی ابوطالب است آن انزع بطین و کشنده عرب ثبات ورزید
و از هر طرف براو بتازید چهار هزار تیرانداز از هر سوی کمانها بگشادند
و تیرانداختن گرفتند و دیگر قوم جانب پرده سرای دویدند و طریق حرم
او بازبستند تا مگر بدین وسیلت او را دل مشغول کنند امام فریاد
برآورد که ای شیعه آل ابی سفیان اگرچند شما را دین نباشد و از روز بازپسین
نترسید باری بدین جهان آزادمردی جوئید و با احساب خویش بازگردید که از عربید
شمر گفت ای پسر فاطمه چگوئی فرمود شما قصد من دارید برین زنان گناهی
نیست تا من زنده باشم بحریم من تعرض مرسانید و از اذال قوم و عتات جیش را
از این قصد فاحش بازدارید شمر فریاد برآورد ای مردم از حریم این مرد دور شوید
و خود او را طلبید که او خود کفوی کریم باشد همگان جانب او شدند و بتیغ و تیر
و خاک و خاشاک آن تن همایون را رنجه میداشتند و بر او حملها میکردند
و طعنها میزدند و او آن حملها دفع میکرد و از آن مخاذیل شربت آبی همی طلبید و از
فرط عطش زبان در کام همی گردانید که تشنگی عظیم بر او چیره گشته بود بدانجا [illegible]

جراد: ملخ است
انزع: آن است که موی پیشانی نداشته باشد
بطین: بزرگ شکم است
۴۱
عتات: جمع عاتی متکبر و جبار است
۴۲

که دیده همایونش تاری شده بود و هوای صافی را چون دود همی دید اسب بجانب
فرات جهانید اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی با چهار هزار کس شریعهٔ فرات
بر او بار بستند و او بر ایشان بتاخت و بکشت و بپراکند و بفرات شد کفی آب
برداشت مخذولی فریاد برآورد که ای حسین تو آب مینوشی و قوم بر حریم تو
تاخته اند امام آب بریخت و جانب حرم گرفت و چون فرا رسید آن سخن را دروغ
دید دیگر باره برآنقوم حمله کرد و بسی از سران سپاه و مبارزان کمراه بکشت ابوالحتوف
جعفی تیری بجانب او رها کرد و آن تیر بر جبههٔ همایون او نشست تیر را بکشید
خون بر گونه مبارکش روان شد و خود آنخون بر سر و روی میمالید و میفرمود
برهمین صفت نیای خویش رسول خدا را ملاقات خواهم کرد و عرض حال خود بدو
خواهم برد ابو مخنف گوید چون کار مقاتلت بدرازا کشید و از آنجا ذیل بسیاری
نابود ماند شمر با پسر سعد گفت این جمع را بایستی سه فرقه شد فرقه تیر انداز
و طایفه شمشیر زن و نیزه باز و گروهی با آتش و خاک و خار و خاشاک تا از سه سوی
بدو روی نهند و کار او آسان بسازند و چنین کردند و از هر طرف برشق سهام
و طعن رماح و مشق حسام بدن شریف او بخستند خولی بن اصبحی تیری بر سینهٔ مبارک

زدن است تیغ است

رشق انداختن
سهام جمع سهم است که تیر باشد
رماح جمع رمح است نیزه

او نشاند

او نشاند که دیگرش طاقت نماند و از فراز زین بر زمین افتاد و در خاک و خون
همی غلطید لختی نشست و با هر دو دست آن تیر از پس پشت بیرون کشید و خون از سینهٔ
مبارکش روان بود و او آن خون با دو کف میگرفت و بر سر و روی میمالید و میفرمود
بدینگونه جد خویش را ملاقات خواهم کرد و از اینحالت شکایت خواهم برد آنگاه بیفتاد
و در غشی شد چون بخویش آمد خواست تا بپای خیزد از شدت ضعف و بسیاری زخم
نتوانست و بیفتاد و بآواز بلند بگریست و جد و پدر را بخواند و از دوری وطن و شدت
عطش و ضعف مدد و قلت ناصر و هتک حرمت و زوال حشمت و مصرع یاران و
برادران و فرزندان بنالید و همی فرمود بر من ستم رود و جد من محمد مصطفی است
و تشنگی کشم و پدرم علی مرتضی است و هتک حرمت من کنند و مادرم فاطمهٔ زهرا است
و دیگر باره در غشی شد و چندان تیر بر بدن همایون او نشسته بود که گوئی خارهای
خارپشت را و یکهزار و نهصد زخم تیغ و تیر یافته بود چه شمشیر بر او همی زدندی و نیزه
در نیزه کشیدندی و تیر بر جای تیر نشاندندی لکن اندکی بخویش آمد و سپر برداشت
مخذولی از کنده پیش دوید و شمشیری بر فرق همایون او زد امام بر او نفرین
کرد و بروی افتاد و با اینهمه همهٔ التفاتش بجانب حرم بود و شمر بر عموم سپاه بانگ زد

همی ماندی

که حسین را طاقت نمانده و ضعیف و ناتوان گشته بیکبار بر او بتازید و کار او بسازید
و گویی خدای سبحانه رحم از دل آن قوم برداشته بود و در هیچ تن شفقت نمانده
و شرم و آزرم برخاسته و عار و ننگ بی وقع گشته سلالهٔ پاک و فلذهٔ جگر و میوهٔ
دل و شکوفهٔ انس رسول و سید جوانان بهشت و پسر پادشاه عرب که نبی بارها
بود که دیده بودندش بر کنار رسول نشسته و بر دامن بتول پرورش یافته
و در خدمت پدر بسی گرامی بوده و صیت جلالت قدر و منزلت عظیم او در افواه
افتاده و نباهت حسب و شرافت نسب او از ذروهٔ عیوق گذشته اینک تنها
و یگانه در میان خاک و خون همی غلطد و هزاران زخم نیزه و شمشیر یافته و
از حیوهٔ شریفش رمقی باقی مانده یاران و برادرانش کشته شده و فرزندان و
برادرزادگانش سلب و عریان برابر آفتاب افتاده و حریم پاک و حرم محترمش
که عترت گزیده و خاندان رسولند در چنان حادثهٔ نازل و واقعهٔ هائل سراسیمه
و حیرانند و بهر سوی همی نگرند و از هیچ طرف یاری و غمگساری نمی‌بینند و از
غایت دلسوختگی بکشتگان خویش را همی‌خوانند وا محمداه و وا علیاه همی‌گویند
و وا حسنتاه و وا جعفراه همی سرایند در چنین حالت آن ناکسان بی باک

باکی

بر آن شخص یگانه و نور پاک از هر سوی همی تاختند و قاصدها مینمودند ذرعة بن
شریک شمشیری بر دست چپ او زد عمرو بن خلیفه تیری بر سینهٔ او نشاند
صالح بن وهب نیزه بر تهیگاه او کشید عمر سعد اسب بر سر او دوانید و یاران
خویش را گفت فرود آیید و سر او برگیرید و درینحال عبدالله بن الحسن که طفلی
یازده ساله بود از خیمه بیرون دوید و پردگیان حرم نتوانستند او را نگاه داشت
و او در وقت شهادت پدر طفلی رضیع بود و در دامان عمّ بزرگوار پرورش یافته
و امام علیه السلام بدیدار او بسی مستانس بود چون فرا رسید امام او را در
کنار گرفت ابجر بن کعب شمشیری بر امام فرود آورد عبدالله دست خویش
وقایهٔ عمّ بزرگوار کرد و آن شمشیر ساعد شریف او را با پوست بیاویخت عبدالله
فریاد برداشت واعمّاه امام او را در آغوش کشید و تسلیت میداد و هم
در آنحالت حرملة بن کاهل او را بتیری نشانه کرد و گویند مخذولی گریبان او بگرفت
و از آغوش امامش بیرون کشید و هم فرا روی او سر مبارک او جدا کرد
ابومخنف گوید اول کس از آن قوم لئیم که بر این قصد سور مبادرت جست شبث
بن ربعی بود چون فرا رسید امام بدو نگریست شبث شمشیر بینداخت و بازگشت

وهمی گفت معاذ الله هرگز این نکند ای حسین که من خدا را با خون تو ملاقات کنم
سنان بن انس او را ملامت کرد که ترا از کشتن حسین چه باز داشت گفت
چون بدو نزدیک شدم در من نگریست گوئی هر دو چشم رسول را نگریستم
و مرا شرم آمد که بکشتن مانند رسول دلیری کنم سنان گفت من بکشتن او
سزاوارترم چون فرا رسید امام در او نگریست سنان بر خویش بلرزید و
بازگشت شمر بدو گفت ترا چه شد گفت چون در من نگریست از شجاعت پدر
او یاد کردم و بر جان خویش بترسیدم شمر گفت من بکشتن او از هر کس سزاوارترم
و مرا باکی نیست که حسین بجد خویش مانند است و یا پدر او مردی شجاع بود تیغ
برکشید و فراز آمد و بر سینه امام نشست امام در او نگریست فرمود تو کیستی
که بر جائی بس عظیم برآمده مگر مرا نشناسی شمر گفت چگونه نشناسم جد تو محمد
مصطفی است و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمه زهرا امام فرمود چون میشناسی
چگونه بر کشتن چون منی دلیری میکنی گفت از این دلیری جایزه یزید مطلبیم
امام فرمود چه شود که بجای جایزه یزید شفاعت جد من طلبی و خویشتن را از کشتن
من معاف داری گفت معاذ الله هرگز این نکنم و چون دیگران بدل و بیمناک نباشم

ودانکی

ودانکی از جایزه یزید بشفاعت جد تو و بهشت جاوید نفروشم امام فرمود چون مرا
بخواهی کشت باری مرا شربتی آب ده که بسی تشنه ام گفت ای حسین تو همی گفتی
پدرم بر حوض کوثر است و هر که را دوست دارد آب دهد لختی شکیب تا از
دست پدر آب نوشی امام فرمود ترا بخدای همی خواهم تا لثام برداری چون
لثام برداشت بر جسم پلید او نشانه برص بود امام فرمود راست گفت جدم
رسول خدای که حسین را مخذولی کشد مبروص که ناپاکان بسی مانند بود شمر
در خشم شد و امام را بروی فکند و تیغ بر قفای او بسی کشید و رگهای مبارک او
یکان یکان میبرید و میگفت اقتلک الیوم و نفسی تعلم ان اباک خیر من تکلم
بعد النبی المصطفی المعظم و امام همی نالید و میفرمود واجداه واعلیاه واجعفراه
واحمزتاه واعقیلاه واغیاثاه واقتیلاه واقلة ناصراه واغربتاه و ذلک
یوم الجمعه العاشور عاشر شهر محرم الحرام سنه احدی و ستین و چون
آن امام بزرگوار بدرجه رفیعه شهادت فایز شد سر مبارک او را که دست پرورد بالین
رسول بود بر سر نیزه کردند و در میان زمین و آسمان ندا برآمد الا قد قتل
الحسین در ساعت غبار تیره پدید آمد و بادهای گوناگون برخاست و جهان

لثام
نقاب را

تاری شد و آسمان خون گریست و دیدها خیره ماند و عقلها حیران گشت که مگر
عذاب خدایست که همی بر آن قوم فرو آید همگان ندامتها فرو دند و بر کرده
پشیمان شدند لحظی بگذشت و آن غبار فرو نشست و آن تیرگی نماند اسود بن
حنظله از بنی تمیم شمشیر امام برداشت و ابن الحضرمی پیراهن او در پوشید و
در حال مبروص گشت و موی سر و روی او فرو ریخت و بحر بن عمرو ازار از
پای او بیرون کرد در حال بنشست و زمن گشت و تا پایان عمر هرگز نتوانست
خاست جابر بن یزید دستارش برگرفت و بر سر پیچید حالی بعلت جذام مبتلا شد
مالک بن بشر زره او در پوشید در حال مفتون شد و همیشه دیوانه بسیار میکرد
و نمیدانست چگوید و چکند و جناح از آن حالت برمید و بیاعتی از سوی و آن سوی
در تک و پوی بود ناگاه باز آمد و موی پیشانی در خون امام بمالید و صهیل برداشت
و گرد خیمهای عورات میگردید و ناله میکرد و چون اهل حرم جناح را بدان صفت
دیدند از خیمها بیرون دویدند و رویها بشخودند و مویها پراگندند و پدر و نیای
خویش را همیخواندند و میگفتند ای رسول خدای باز آی و در نگر اینست حسین تو در
خاک و خون آغشته و همه عضو او از یکدیگر جدا گشته و برابر آفتاب بر خاک افتاده

این

اینست خاندان تو که در دست ناکسان اسیر و دشمن و دوست بر حال ایشان
همی گرید و آسمان و زمین از جزع ایشان مضطرب شده و چون ناله زنان بلند
گشت عمر فرمان داد تا خیمهای آل رسول را آتش زنند مگر یکی بتعرض بر خاست
و گفت گوئی کشتن حسین و یاران او ترا بس نبود که بسوختن زنان و کودکان همیکوشی
همانا چنان خواهی که زمین بر ما فرو رود و یا آسمان بر ما سنگ بارد عمر
بدین سخنان التفاتی نکرد و خیام مبارکه و آنچه در آن بود بسوختند زنان و کودکان
سراسیمه و پریشان موی بیرون دویدند و چون بنات نعش بهر سوی پراکنده گشاده روی
شدند خاتون عرب زینب گوید من بر بالین امام علی بن الحسین بودم و او بیمار بود
و بر بستر افتاده ناگاه مخذولی کبود چشم در آمد و آن بستر در کشید و علی بروی افتاد
آن مخذول بمن بنگریست و مرا دو گوشوار بود او آن گوشوار بیرون میکرد و میگریست
گفتم مرا غارت میکنی و میگریی گفت نه آخر دانم که دختر رسول و از خاندان رسولی
و اگر من نبرم دیگر کس خواهد برد فاطمه بنت الحسین گوید من بر در سرای ایستاده
بودم و پدر و یاران را مینگریستم که چون گوسفندان سر بریده بودند و جامها
از تن ایشان بیرون کرده و برابر آفتاب افکنده و اسپها بر تن پاک و جسد شریف

هر یک تاخته و من در اندیشه بودم که بر ما از آن قوم چه خواهد رفت مخذولی را دیدم بر اسبی
سوار است و زنان حرم را با نیزه میزند و آن زنان از طعن نیزه او بیکدیگر همی
پناه میبرند و رسول خدای و علی مرتضی را همیخوانند و بخدای استغاثت میبرند و مرا از
اینحالت دل بطپید و اندام من بلرزید هم در اینحالت آن مخذول قصد من کرد و
من از پیش روی او بگریختم و چنان دانستم که توانم گریخت و او برسید و
کعب نیزه بر کتف من بسپانید و من بروی افتادم و او مقنعه از سر من بیرون
کرد و گوشواره از گوش من بیرون کشید چنانکه هر دو گوش من بدرید و خون
بر روی من روان شد و آفتاب بر فرق من بتابید و مرا غشی افتاد چون بخویش آمدم
سر خود در کنار عمه ام زینب دیدم فرمود خیز ای فاطمه تا برویم و ندانم بر برادر
بیمار تو و دیگر کودکان چه رسیده است گفتم آیا پاره بود که سر از نامحرمان
بپوشانم فرمود عمتک مثلک چون بدو نگریستم دیدم مقنعه از سر او برداشته اند
و اندام او را بتازیانه سیاه کرده و عمر هم در آنروز سر مبارک امام را
بکوفه فرستاد و ده تن را بخواند تا بر اسبان نعل تازه بستند و بر جسد کشتگان
آل رسول تاختند و آن روز و روز دیگر بماند و بر کشتگان سپاه خویش نماز گذارد

وهمکانرا

و همکانرا بخاک سپرد و آن انوار پاک و اجساد مطهر را بر همان حالت بگذاشت
تا بادها بر آن وزد و آفتابها بر آن تابد و پس از رفتن ایشان طایفه از بنی اسد بیامدند و بر
ایشان نماز گذاردند و ایشانرا بخاک سپردند یا روضة الاُمّة تُهنا لَکِ
حُفرةٌ و بخطّ قبرکَ مضجعُ انقطتَ اجفاناً و کنتَ لنا کرا و انتَ عینا لم تکن
بکَ تجعُ و عمر سرهای اصحاب را که جمله هفتاد و دو بود در میان قبایل تفرقه کرد
تا بدان نزد عبیدالله تقرب جویند و عطیت و جایزه گیرند و روز دیگر از عاشورا
جانب کوفه گرفت و حریم آل رسول را همه گشاده روی پریشان موی بر شتران
برهنه برنشاند و امام علی بن الحسین را زنجیر نهادند و هر دو پای مبارک او را
در زیر شکم شتر ببستند و بر صفت اسیران روم و ترک ایشانرا براندند یصلّی
علی المبعوث من آل هاشم و یغزی بنوه ان ذا العجیب چون بکوفه نزدیک شدند
مردم بنظاره ایشان بیرون دویدند زنی از نظارگیان بپرسید شما اسیران
از کدام خاندانید گفتند از خاندان نبوت و عترت رسولیم زن برجست و مقنعه و
ازاری چند بیاورد و بر ایشان تفرقه کرد و مردم کوفه را از آنحالت اختیار
نماند و چشمهای ایشان خیره گشت و بر کرده خویش پشیمان شدند و جزع و

کرا
خوابست

ندار

زاری کردند وانگشت ندامت بخائیدند امام علی بن الحسین میفرمود چون شما
بر ما میگرئید پس ما را که کشت بشیر اسدی گوید من در زینب دختر علی همی نگریستم
وبخدای که هیچ زن ندیدم که چنان سخن گوید گوئی بر زبان پدر خویش علی مرتضی سخن
میکرد هم در آنروز با مردم کوفه اشارت کرد که دم فرو بندید و گوش فرا دارید
تا خطبه گویم وانصاف خویش از شما بستانم همگان دم فرو بستند و آوازها
بنشست آنگاه خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد
وفرمود ای اهل کوفه وای اهل غدر و مکر میگرئید و مینالید آب چشم شما مایستاد
وناله و اندوه شما کم مباد و هرآینه شما بر صفت آن زن باشید که ریسمان
همی رستی و نیک تاب میدادی و زان پس تاب آن ریسمان باز میکشودی و تار
تار میکردی الا بئس ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون
آیا میگرئید و نحیب و ناله میکنید ای والله بسیار بگرئید و اندک خندان باشید
که عار بزرگ بردید و بهیچ آب شوم آن عار شوانید شست و چگونه توانید شست
که سلاله پاک پیمبر و سید جوانان بهشت را کشته اید و بر مفزع و پناه خویش
دلیری کرده پرده حرمت رسول دریده اید و آتش در پردگیان او افروخته

کاری

کاری شنیع و گناهی بزرگ کرده اید دوری و مهجوری باد شما را هرآینه سعی شما
باطل ماند و دستهای شما بریده گشت و سودای شما زیان آورد و با خشم خدای
سبحانه سزا گشتید و ذلت و خواری بر شما دست یافت وای بر شما ای مردم
کوفه هیچ دانید که کدام جگر از رسول خدا ببریدید و کدام پردگی او بیرون کشیدید
و کدام خون او بریختید و کدام حرمت او ضایع گذاشتید امری بس منکر
آوردید و کاری بس عجیب کردید و عجب نباشد که ازین واقعه آسمان خون
ببارد و زمین بشکافد و کوهها متلاشی شود اگرچند عذاب آنجهان شدیدتر بود
شما البته بدانجهان یاری نیابید باری بدین چند روزه مهلت فریفته نشوید
که کس از خدای سبحانه پیشی نتواند گرفت و او عز شانه خون خویش بخواهد خواست
ان ربکم لبالمرصاد مردم همه از فصاحت این الفاظ و رشاقت این معانی بحیرت رشاقت: لطافت
فرو شدند و سر انگشت تعجب گزیدن گرفتند پیری همیگریست و ناله میکرد که پدر
و مادرم فدای شما باد که پیران شما بهترین پیران اند و جوانان شما بهترین جوانان
و زنان شما بهترین زنان و نژاد شما بهترین نژادها و فاطمه بنت الحسین آواز بر آورد
و نخست خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و گفتی از مناقب

ومفاخر امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه یاد کرد آنگاه فرمود ای اهل کوفه وای مردم
غدر ومکر هرآینه ما اتحاد انیم که خدای سبحانه شما را بما آزمون خواست وما را بشما
بیازمود وآزمون ما نیکو دید ودانش وبینش خویش در ما نهاد وما را جای علم وخانهٔ
دانش خواست ودر زمین ودیعهٔ نیکو وحجت قویم بساخت وبدیهه حکمت وترجمهٔ وحی
خویش فرمود وباشرف مخید وارومنت نیکوی پیمبر پاک محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
فضلی روشن وکرامتی لایق بخشید وشما مردم ما را دروغگوی خواندید وسزای ما ناشناختید
وکشتن ما روا دیدید ومالهای ما غارت کردید گوئی که ما از نژاد ترک بودیم ویا در
کابل نژادیم وبسی برنیامده است که هم برین صفت نیای ما را بکشتید وشمشیرهای
شما باری از تن وبان آل رسول خون همی چکاند واینهمه از کینهٔ قدیم وحقد دیرینهٔ
شما بود وبدین کردارهای زشت چشمهای شما روشن گشت ودلهای شما بیارمید
وبسی مسرور گشتید حالی بدآنچه کردید شاد نباشید چه این مصیبت جلیل ورزیت
عظیم هم از عهد ازل ما را در کتاب مبین محفوظ بود وخدای سبحانه ما را خبر داده و این
معنی براو آغر شانه بسی آسانست ولا تفرحوا بما آتاکم ان الله لا یحب کل مختال فخور
نیستی وهلاک باد شما را آماده نفرین وعذاب خدای باشید وگویا عذاب ایزدی

محید
اهل
ارومنت
نژاد

رزیت
اندوه

پیاپی برشما فرود آید وخدای سبحانه بآنچه کرده اید از شما باز خواست کند وشما
خود از یکدیگر بسی سختی ببینید ودر عذابی دردناک جاوید بمانید الا لعنة الله علی الظالمین
آری دلهای شما سخت شده بود وجگرهای شما پلید گشته وبر دلهای شما مهر عصیان
نهاده وسمع قبول ودیدهٔ بصیرت شما فرو دوخته وشیطان رجیم این کار زشت
در چشم شما بیاراسته وندانید که از آل رسول چه خونهای بزرگ ودیتهای عظیم کرده اید
برادر او علی ابو طالب را بکشتید وفرزندان او که عترت پاک وخیرهٔ خلق بودند
نابود ساختید درینحال مخدولی از مردم کوفه مفاخرت آغاز کرد واین دو بیت بخواند
نحن قتلنا علیا وبنی علی بسیوف هندیة ورماح وسبینا نساءهم سبی ترک
ونطحنا هم فای نطاح فاطمه فرمود سنگ بردهان تو باد بکشتن آل رسول وعترت
اخیار او همی نازی مردمی که خدای سبحانه ایشانرا بهرگونه پاک خواست وپلیدی
از ایشان بزدود باز نشین ودم فرو بند انما لکل امرء ما قدمت یداه وشما مردم
بر ما رشک بردید که خدای تعالی ما را بر شما مزیت نهاد فما ذنبنا ان جاش دهر
بحورنا وبحرک ساج لا یواری له دعامصا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علی هم در آنروز خطبه کرد

ساجی
آرام
و ..
دعموص
کرمی سیاه است
در آبگیرها

وآواز بگریه بلند داشت وفرمود ای اهل کوفه بد ورشتی باد شمارا حسین را خوار
گذاشتید وبکشتید ومال او بغارت بردید وپردگیان او اسیر کردید نیستی ودوری
باد شمارا هیچ دانید که چه نازله بزرگ برشما فرود آمد وچه گناه گران بردوش
کشیدید وچه خونها بریختید وچه کودکان برهنه کردید وچه مالها غارت نمودید
بهترین مردم پس از رسول بکشتید وگوئی رحمت ومهر از دلهای شما برداشته
بود الا ان حزب الله هم الفائزون وحزب الشیطان هم الخاسرون قتلتم اخی
صبرا فویل لامکم ستجزون نارا حرها یتوقد سفکتم دماء حرم الله سفکها و
حرمها القرآن ثم محمد الا فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا تخلدوا
مردم همه بگریه درآمدند وبسی نوحه وزاری کردند وزنان مویها پراکندند وروها
بشخودند آنگاه امام علی بن الحسین سلام الله علیه روی فرا قوم کرد واشارت
فرمود تا همه خلق دم فروبستند وچشم وگوش بگفتار او نهادند واو خدای سبحانه
را بخواند وبسی ثنا گفت ورسول را یاد کرد وبسی درود فرستاد وفرمود هرکس
مرا شناسد شناسد وآنکه نشناسد بگویم تا بازشناسد منم علی بن الحسین
بن علی پسر آنکس که درکنار فرات چون گوسفندان سر ببریدند باآنکه از او

خونی

خونی نداشتند وایشانرا حقی نبود آنکس که حریم او بدریدند وآرام از او برداشتند
ومال او غارت کردند وزنان وفرزندان او اسیر نمودند پسر آنکس که او را
بسختی بکشتند وبسی خوار داشتند وکفی بذلک عزا آیا دانید که شما خود او را
بخواندید وبفریفتید وعهد درست وپیمان وفا بسپردید دوری ورشتی باد
شمارا بکدام چشم در رسول خدای نظر کنید بوقتی که گوید خاندان من بکشتید
وحرمت من ضایع گذاشتید پس از امت من نباشید لا تغروا ان قتل الحسین وشیخه
قد کان خیرا من حسین واکرما لا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان
ذلک اعظما مسلم جصاص گوید مرا عبیدالله زیاد بعمارت دار الاماره گماشته بود مگر
روزی غوغای عظیم خاست وهمه کوفه متزلزل شد باکسی که مرا خدمت کردی گفتم
چه شده است که کوفه را متزلزل بینم گفت مردی بر امیر المؤمنین یزید بیرون
شده بود امیر عبیدالله بدفع او لشکر فرستاد او را بکشتند و
اینک سر او ویاران او را بکوفه همی آرند گفتم آن مرد که بود گفت حسین پسر
علی ابوطالب مرا طاقت نماند هر دو دست بر سر وروی زدم وگریبان
چاک کردم واز قصر بیرون دویدم ودیدم زنان وفرزندان رسول را

بر شتران سوار کرده اند و سر حسین و یاران او را بر نیزه ها برآورده و امام
علی بن الحسین را دیدم بر شتری بی پوشش سوار است و بر او زنجیری
نهاده اند و هردو پای مبارک او را در زیر شکم اشتر فرو بسته و آن زنجیر اندام
همایون او را گزیده بود و مجروح ساخته و او همی گریست و می فرمود یا امة السوء
لا سقیا لربعکم یا امة لم تراعی جدنا فینا لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم
تقولونا تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم نشید فیکم دینا و سر مبارک
حسین چون ماه روشن می درخشید و محاسن شریف او گونه خضاب یافته و بسی با
رسول خدای مانند بود و زینب دختر علی بدان سر بنگریست و سر خویش بر
چوبه محمل زد و خون از زیر مقنعه او جاری گشت و میگفت یا هلالا لما استتم کمالا
غاله خسفه فابدا غروبا ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا
سید بن طاوس گوید عبیدالله بدار الاماره بنشست و بار عام داد و بزرگان قوم
و سران قبایل را بخواند و حرم آل رسول را بخواست و سر مبارک حسین را در طشتی
زرین پیش او نهادند زینب متنکروار بکنجی بنشست عبیدالله ازو پرسید گفتند
زینب است دختر علی ابوطالب روی بر زینب کرد و بطنز گفت خدای را سپاس

اقتاب: جمع قتب است، پالان
شقیق: برادر
متنکر: ناشناس
طنز: طعن

که شما را

که شما را رسوا کرد و دروغ شما ظاهر ساخت زینب گفت هر آینه فاسق رسوا شود و
فاجر دروغ گوید و او غیر ما باشد گفت صنیع خدای را با برادر خویش چگونه
دیدی فرمود بسی نیکو دیدم که کشتن او در کتاب محفوظ بود و او بخوابگاه خویش
شتافت و زود است که خدای سبحانه ترا با او بیکجای باز دارد و شما با یکدیگر
خصمی کنید و هردو بسوی او غز شانه حجت برید و داد طلبید یکی بخویش بنگر
تا باز دانی که بدان روز ظفر کرا بود مادر مرگ تو بنشیناد ای پسر مرجانه عبیدالله
ازین سخنان در خشم شد و برفروخت و گوئی قصد او میکرد عمرو بن الحریث گفت
ای امیر بر زنان ببخشای و زنان را بدانچه گویند باز خواست نتوان کرد عبیدالله
از فرط وقاحت دیگر باره شماتت آغاز کرد و گفت خدایتعالی درد مرا درمان کرد
و ضمیر مرا بیاسود و حسین و یاران او را که گناهکاران بودند بکشت زینب آواز بگریه
بلند کرد و فرمود سران ما را بکشتی و شاخهای ما ببریدی و بیخ ما برآوردی و اگر
اینمعنی شفای درد تو بود براستی شفای خویش یافته باشی عبیدالله گفت این زن
سجع همی گوید و بدیع نبود که پدر او نیز شاعر و سجاع بود زینب فرمود یا ابن مرجانه
زن را با سجاعت چکار بسی عجب بود که کس شفای دل در کشتن امام خویش داند

وخود دانده که بدانجهان از او داد خواهند و انتقام جویند عبیدالله چوبی از خیزران
در دست داشت و بدان چوب بر ثنایای امام اشارت میکرد و میگفت حسین را دندانهای
نیکو بود زید بن ارقم صاحب رسول بانگ بر او زد که چوب ازین لب بردار
و بخدای بسی دیدم که لبهای رسول بر این لب بود و میبوسید و این بگفت و گریه
آغاز کرد و از جای برخاست و بسرای خویش شد و همیگفت ای معشر عرب
پس ازین روز شما همه بندگان باشید پسر فاطمه را بکشتید و پسر مرجانه را
امیر خواندید خوبان شما را بخواهد کشت و بدان شما را بندگی او باید کرد و عبید
زیاد فرمان داد تا سر مبارک امام را گرد کوچها برآوردند و در بازار و برزنها بگردانیدند
رأس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قناة یرفع والمسلمون بمنظر
بمسمع لا منکر فیهم ولا متفجع کحلت بمنظرک العیون عمایة واصم رزؤک کل
اذن تسمع روز دیگر بر منبر شد و در جمله سخن گفت حمد خدایرا که حق را ظاهر
ساخت و اهل حق را بنواخت و امیرالمؤمنین یزید و شیعه او را یاری کرد
و آن دروغگوی پسر دروغگوی را بکشت عبدالله بن عفیف ازدی از پای خاست
و او مردی زاهد و پرهیزکار بود و از اخیار شیعه و یک چشم او بروز جمل و چشم

دیگرش

دیگرش بوقعه صفین رفته بود و پیوسته ملازمت جامع اعظم داشت و تمام شب و روز
در قیام و صیام بود گفت یا بن مرجانه دروغگوی پسر دروغگوی توئی و پدر تو
و آنکه ترا عمل داد و پدر او ای دشمن خدای پسران رسول را میکشید و بر منبر
اهل ایمان چنین سخنان میگوئید ذریت رسول را که خدای سبحانه پلیدی از ایشان
دور کرد بکشتید و گمان میبرید که بر ملت او باشید کجایند فرزندان مهاجر و
انصار تا انتقام او از تو بستانند و سزای تو در کنار تو نهند عبید زیاد عوانان
را گفت این کور را فراهم آرید یاران عبدالله از اشراف ازد او را از مسجد
بدر بردند و بسرای رسانیدند عبید زیاد حی مضر را بخواند و محمد بن اشعث را بر
ایشان امیر کرد و فرمان کرد تا عبدالله را بدست گیرند ازد و قبایل یمن چون این
بشنیدند بهم پیوستند و حربی سخت رفت و یاران عبیدالله بسرای عبدالله
رسیدند و در بشکستند و فراز آمدند و عبدالله را دختری بود دختر بر او بانگ
زد که خصم از آن سوی که همی اندیشیدی فرا رسید عبدالله گفت بر تو باکی نباشد
شمشیر مرا فراهم آر و شمشیر برداشت و باشارت دختر از هر سوی بر ایشان حمله
میکرد و میگفت انا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر عفیف شیخی و ابن ام عامر

کم دارع من جمعکم وحاسر وبطل جدلته مغاور ودختر میگفت کاش من مرد
بودمی و در خدمت تو جهاد کردمی و با این مردم فاجر و کشندگان عترت رسول در
انداختمی و آن جمع از هر طرف بر او حمله کردند و او را فرو گرفتند و دختر عویل بر داشت
که واذلاه پدرم را فرو گرفتند و کس نباشد که او را یاری کند و عبدالله شمشیر همی گردانید
و میگفت اقسم لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی ومصدری برنجمله او را
بگرفتند و هر دو دست او ببستند و نزد عبیدالله بردند عبید گفت حمد خدایرا که ترا
خوار کرد چگوئی در عثمان ای دشمن خدای عبدالله گفت ای پسر مرجانه ترا با عثمان
چکار که او نیک بود یا بد صلاح کار بود و یا تبه روزگار خدای سبحانه خود در میان
او و کشندگان او حکم کند از خویش و پدرت بپرس و از یزید و پدرش عبیدالله
گفت بخدای هیچ نپرسم تا چاشنی مرگت بچشانم عبدالله گفت حمد خدایرا تبارک و
تعالی همیشه از او توفیق شهادت میطلبیدم و همی خواستم که نیل بدان در حتم
بر دست بدترین خلق خدای پیش خدای باشد و چون هر دو چشم مرا خلل افتاد باری
از این مسئلت دل برداشتم سپاس خدایرا که پس از همه ناامیدی این سعادت
ارزانی داشت و آن درخواست باجابت پیوست عبیدالله در خشم شد و

حاسر: بی زره
مغاور: جنگجو
جدل: افکندن
(۱)

برافروخت و گفت سخت ستیزه روی مردی که توئی نه بغلط چشم از تو بار بستند
که هر گو کور شود بکوری ارزانی بود و بقتل او گفت و او را بر دار زد عبیدالله
باقطاع و اصقاع ولایات مسرعان دوانید و عالمیان را از آن مصیبت موحش و زشت
هائل خبر داد و در آنجمله بعمرو بن سعید العاص والی مدینه نامه کرده بود و او را
بشهادت حسین بن علی بشارت داده عمرو بن سعید بر منبر شد و خطبه کرد و مردم
مدینه را از آن واقعه هائل خبر داد و بر یزید ثنا کرد و گفت انها لدمة بلدمة وصدمة
بصدمة کم خطة بعد خطة وموعظة بعد موعظة حکمة بالغة فما تغنی النذر خدای داند که بسی
دوست داشتمی که سر او بر تن او بودی و جان او در کالبد او و ما را دشنام میدادی
و ما آفرین میگفتیم و از ما میبریدی ما بدو میپیوستیم ولی چه توان کرد که او بر قصد
جان ما بود و ما را بضرورت حفظ جان بایست کرد عبدالله بن سایب برخاست و
گفت اگر فاطمه زنده بودی و بر سر بریده حسین نگریستی البته بر او بگریستی و
جزع فراوان کردی عمرو بن سعید گفت ترا با فاطمه چکار که پدر او عم ما بود
و شوی او برادر ما و پسر او پسر ما و اگر فاطمه بودی هر آینه چشم او میگریستی
و جگر او میسوختی ولی آنرا که حفظ جان خود خواست و او را بکشت ملامت نکردی مردم

صُقْع: ناحیت
(۲)
لَدْمَة: طپانچه زدن است
خُطَّة: شان و حال است
نُذُر: جمع نذیر است ترساننده
(۳)

مدینه خاصه آل هاشم از شنیدن این خبر ناله و نفیر برآوردند و گریبانها چاک
کردند و چون عمرو بن سعید آن ناله و عویل از زنان هاشم بشنید این بیت
از عمرو بن معدیکرب بخواند عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیج نسوتنا غداة الارنب
وگفت هذه واعیة بواعیة عثمان زینب دختر عقیل بر حسین ندبه میکرد و میگفت
ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و اهلی
بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم
ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی چون شب برآمد مردم مدینه در میان زمین
و آسمان ندائی شنیدند که کسی میگفت ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا
بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و ملاک و قبیل قد لعنتم
علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل و چون یزید بن معویه این خبر
بشنید حالی بعبید الله نوشت که سرهای کشتگان آل رسول را با جمله زنان
و کودکان آل علی بشام فرستد و در حفظ و حراست ایشان شرط احتیاط و
مراقبت بکار برد ابو مخنف گوید عبید زیاد شمر ذی الجوشن و خولی را با
هزار و پانصد سوار در اعتداد ایشان کرد و گفت تا حریم آل رسول و سرهای

کشتگان

ارنب نام موضعی است

عجیج — فریاد و ناله است

واعیه — فریاد است

تضریج — آلوده کردن است

کشتگان آن خاندان را با ارهاق هر چه تمامتر بشام برند و بهر شهر و قریه کرد
بازارها بگردانند و آن ذراری پاک و دراری تابناک را به همه مردم نمایند
و از تحفظی و غدر و سوء عشرت و هتک حرمت هیچ فرو نگذارند چون بقادسیه
رسیدند ام کلثوم آواز بگریه بلند کرد و بخواند ماتت رجالی و افنی الدهر ساداتی
و زادنی حسرات بعد لوعات صال اللئام علینا بعد ما علموا انا بنات رسول
بالهدی آت یسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا فیهم بعض الغنیمات
اعزز علیک رسول الله ما صنعوا باهل بیتک یا نور البریات و همچنین مراحل
و منازل پیمودن گرفتند و برحسب فرمان عبید الله در اذلال حرم و ارهاق
اسیران تقصیر نمیکردند چون بارمینا رسیدند و آن شهری معمور بود عموم
پیران و جوانان و زنان پرده نشین بیرون دویدند و بر سر مبارک حسین بگریستند
و بر پدر و جد او درود میگفتند و بر کشندگان او لعن و نفرین میکردند و ایشان
بدانجایگاه ثوانشد زیست براه موصل شدند و بوالی موصل کس فرستادند
و از مقدم آل رسول خبر دادند و او همه مردم را بخواند و گفت پذیره شوید
و این جمع را پیش باز روید و نزلی لایق نهید مردی در میان جمع بایستاد

ارهاق — خوار داشتن

ذراری — جمع ذریه است

دراری — جمع دری است درخشنده

لوعة — سوزش است

اعزز علیک — یعنی عزیز و گران است بر تو

وگفت وای بر شما این سر حسین بن علیست که بدمشق میبرند و این اسیران
ذریت آل رسولند که بپاکی ایشان کلام مجید گواه است چهار هزار شیع زن فراهم
شدند و سوگند یاد کردند که با سپاه عبیدالله مصاف دهند و سر مبارک
امام و سبایای آل رسول را از ایشان باز ستانند آن مخاذیل را خبر شد
و براه نصیبین شدند و بنصیبین فرود آمدند و سرها و اسیران را گرد کوچها برآوردند
و زینب چون سر برادر بدید برخواند أتُشَهِّرونا فی البریة عَنوة ووالدنا
اوحی الیه جلیل کفرتم برب العرش ثم نبیه کأن لم یجئکم فی الزمان رسول
لحاکم اله العرش یا شر امة لکم فی لظی یوم المعاد عویل وچون بدعوات رسیدند
والی آن بقعه با عموم خلق از ایشان پیش باز کردند و شرط اعزاز بجای آوردند
و سر مبارک امام را از چاشتگاه تا بوقت باز پسین بر فراز نیزه در ساحت
و سبع نصب کردند و طوایف امم بر آن میگذشتند طایفه خنده میزدند و طایفه
میگریستند و آن شب را آنجا بماندند و بفسق و فجور و شرب خمور بامداد کردند و امام
علی بن الحسین سلام الله علیه میگریست و میفرمود لیت شعری هل عاقل فی الدنیا
بات من فجعة الزمان ینا جی انا نجل الامام ما بالنهی ضایع من عصبة الاعلاج

عَنوة: زحمت
لحاکم: دشمن باد گردد
لظی: آتش
عویل: ناله
عُصبة: جماعت است
اعلاج: جمع علج است مجوس

بامدادان کوچ کردند و چون بقنسرین رسیدند مردم قنسرین درهای شهر بر ایشان
فرو بستند و از کنار برج و اطراف حصار بدیشان سنگ همی پراکندند و نفرین
همیکردند و ایشان راه بگردانیدند و طریق معرة النعمان گرفتند و ام کلثوم بگریست
و بفرمود کم تنصبون لنا الاقتاب عارية کأننا من بنات الروم فی البلد انیس
جدی رسول الله ویلکم هو الذی دلکم قصدا الی الرشد یا امة السوء لا سقیا لربعکم
الا العذاب الذی اخنا علی الکبد مردم معرة ایشان را پیش باز آمدند و از مطعوم
و مشروب همگنان را نزلها نهادند و چون بسیبور رسیدند امام علی بن الحسین
این شعرها بخواند سادوا العلوج فما ترضی به العرب وصار یقدم رأس الامة الذنب
یا للرجال و ما یأتی الزمان به من العجیب و ما فی مثله عجب آل الرسول علی الاقتاب
عارية وآل مروان تسری تحتهم نُجُب جوانان سیبور بیاری آل رسول برخاستند
مردی سالخورده در میان جمع بایستاد و گفت ای مردم فتنه مجویید و قوم را راه دهید
که این فتنه را عاقبت نیکو نباشد جوانان گفتند بخدای هرگز این نشود والبته
راه ندهیم و اگر همه را سر برود جان دریغ نداریم و برین بسنده نکردند و ساز
و سلاح بر تن راست کردند و سر راه بر ایشان بگرفتند و آغاز مجالدت و

نُجُب: جمع نجیب است

مطاردت نمودند حربی سخت برخاست و ششصد تن از آن مخاذیل مقتول و مخذول
ماند ام کلثوم فرمود این شهر را چه گویند گفتند سیبور گفت خدای تعالی آب ایشان
گوارا کند و نرخهای ایشان سبک کرداند و دست ستمکاران از ایشان باز
دارد و اگر دنیا بظلم و جور آکنده شود ایشان را جز عدل و داد نرسد و چون بحمی
رسیدند مردم بشوریدند و درها ببستند و بر فراز سور برآمدند و سوگندها
یاد کردند که تا جان دارند نگذارند تنی از ایشان بدان شهر فرا آید و ایشان
بر جانب حمص شدند مردم حمص بممانعت خیره شدند و شانزده تن از ایشان بر در
حمص بکشتند و ایشان با خوفی هرچه تمامتر جانب بعلبک شدند والی بعلبک
بفرمود تا ایشانرا بار دهند و باعزاز و اکرام تلقی کنند فوجی از مخانیث شهر
باآلات لهو و انواع معازف بیرون شدند و رایتها برافراشتند و دهل
کوبیدن گرفتند ام کلثوم فرمود این شهر را چگویند گفتند بعلبک گفت خدای
تعالی زرع و حرث ایشان ببرد و آبهای ایشان ناگوار کند و ظالمان را بر ایشان
دست دهد و اگر همه دنیا بعدل و داد آکنده بود ایشانرا جز ظلم و بیداد نرسد
چون از بعلبک کوچ کردند شبانگاه بصومعه راهبی رسیدند امام علی بن الحسین

معرفه لهویات

اینچ

اینچند بیت برخواند هو الزمان فما تفنی عجائبه عن الکرام و لا تهدا مصائبه
فلیت شعری الی کم ذا تجاذبنا صروفه والی کم ذا نجاذبه یسیرونا
علی الاقتاب عاریة و سائق العیس یحمی عنه غاربه کفرتم برسول الله ویلکم یا امة
السوء قد ضاقت مذاهبه و چون شب درآمد سر مبارک امام را بدان صومعه
سپردند و چون پاسی از شب بگذشت راهب آوازی بر صفت رعد بشنید که
جمعی تسبیح و تقدیس همیکردند و نورهای رخشان دید که بر هوا میشد و نوری دید
که از آن سر همی بالا گیرد و با اغصان آسمان همی پیوندد و دری دید از آسمان
که بزمین برگشوده اند و فرشتگان دید که از آن دریچه فوج فوج بزمین همی
آیند و با خشمی هرچه تمامتر بدان سر درود همیگویند و ثنه در المعرتی مسح الرسول
جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود راهب
از آنحالت خیره ماند و بحیرت فرو شد چون بامدادان عزم رحیل کردند آن سر
مبارک را باز خواستند راهب بر فراز صومعه شد و بزرگ آنقوم را که خوانند
خولی بن یزید او فراز آمد راهب بپرسید این اسیران که باشند و این سر از
کیست خولی گفت مردی بر امیر المومنین یزید بیرون شد و از طاعت او

بدو سکون است

عیس جمع عیساء ... از شتر است

اغصان اطراف

حیث یقول ع

سپر بازرد امیر عبیدالله با او در انداخت و او را بکشت و این سر اوست که بخدمت یزید میبریم راهب گفت او را چه نام بود و از کدام خاندان و نژادش بگو میپرسیدت گفت نامش حسین و از آل هاشم و پسر علی ابوطالب و مادرش فاطمه و رسول خدای محمد بن عبدالله نیای وی بود راهب گفت هلاک باد شما را هر آینه قسیسین و احبار درست گفته اند چون مردی بدین صفت کشته شود آسمان خون تازه ببارد و آسمان خون نبارد مگر بر قتل پیمبران و جای نشینان ایشان چه شود که ساعتی دیگر این سر بمن باز دهید خولی دریغ کرد و گفت ندهم و همی خواهم تا بدین سر نزد امیر المومنین یزید تقرب جویم و جایزتی بسزا ستانم راهب ده هزار دینار زر بدو داد و آن سر مبارک را لختی باز پس گرفت و همی بوسید و همی بوئید و میگفت بخدای بر من بسی گرانست که با تو بتن و جان مواسات نکنم و افسوس که این سعادت در نیافتم و بدین شرافت نرسیدم چون بنزد نیای خویش رسی یکی گواهی ده که من گواهی میدهم که معبودی بحق جز خدای سبحانه نیست و محمد رسول او بود و علی جای نشین محمد است و خولی آن شعد در میان یاران قسمت کرد ناگاه خزف پاره چند دیدند که بر آنها نبشته اند

وسیعلم

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون این خبر پنهان داشتند و براندند تا تغنی آواز داد اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب وقد غضبوا الاله وخالفوه ولم یخشوه فی یوم المآب الا لعن الاله بنی زیاد واسکنهم جهنم فی العذاب و چون این ابیات بشنیدند رعب و هراس بر درون ایشان استیلا یافت تحدی هر چه تمامتر براندند و آرام نگرفتند تا بدمشق رسیدند و یزید بفرمود تا یکصد و شصت رایت برافراشتند و همه بازار و برزن فرو بستند و حریم آل رسول را با زیب و زینتی هر چه تمامتر پذیره شدند و تکبیر و تهلیل کردن گرفتند ناگاه هاتفی شنیدند که در میان زمین و آسمان اینچند بیت همیخواند جاءوا براسک یا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا لا یوم اعظم حسرة من یومه واراه رهنا للمنون قتیلا فکانما بک یا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا و آل رسول را از در خیزران وارد دمشق کردند و همه بر شتران بی جهاز سوار بودند و هجده سر از آل هاشم بر نیزه کرده بودند و آن نیزه که سر مبارک امام بر فراز آن چون ماه تمام همی درخشید بر دست شمر بود و او از در مباهات همی گفت انا صاحب الرمح الطویل انا صاحب الدین الاصیل قتلت انا

ترمّل
آلوده شدن

ابن سید الوصیین واتیت برایه الی امیر المؤمنین ام کلثوم فرمود کذبت
یالعین بن اللعین الا لعنة الله علی الظالمین وای بر تو خود را بکشتن حسین بهیتانی
آنکس که خدای سبحانه نام او هم در ازل بر سرادق عرش ثبت و نبیای
او پیمبران را ختم کرد و بپدر او شمشیر کافران برانداخت سهل بن سعد گوید من
خود در آنجمع بودم و از مشاهدت اینحالت آرام از من برفت و مرا شکیب نماند
بخدمت امام علی بن الحسین رفتم و گفتم اگر خدمتی باشد باز فرمای که من سهل بن
سعدم و از موالیان آل رسول فرمود اگر با تو از نقود چیزی باشد بدانکس ده
که سر حسین همیبرد و در خواه که لحظی بر کنار شود که این زنان و کودکان را دیگر طاقت
نماند و من چنین کردم و چون باز گشتم او را دیدم که همیخواند اقاد ذلیلاً
فی دمشق کانّنی من الزنج عبدٌ غاب عنه نصیر وجدّی رسول الله فی کل مشهد
وشیخی امیر المؤمنین وزیر فیالیت لم انظر دمشق ولم یکن یزید یرانی فی
البلاد اسیر وتمام روز آن حرم محترم و ذریت اطهار را گرد کوچها بر آوردند
و در بازارها بگردانیدند و بر گذرها بداشتند تا ببارگاه یزید رسانیدند و مروان
بن حکم در کنار او بود یزید بپرسید که با حسین بن علی چه کردید و همه را بر چه صفت

گذشت

گذشت گفتند با هجده تن از عشیرهٔ خویش و پنجاه و اند تن دیگر از قبایل عرب بعراق
رسید و ما بفرمان امیر عبید الله زیاد او را پذیره شدیم و نخست او را بطاعت
و تبابعت امیر المؤمنین خواندیم سر باز زد لاجرم با او در انداختیم و عاقبت
او و جملگی یاران او را بکشتیم و سرهای ایشان بر فراز نیزه کردیم و بر بدن ایشان
اسپان تاختیم و با سم ستوران استخوانهای بر و آغوش ایشان خرد درهم
شکستیم و زنان پردگیان او را برین صفت که امیر المؤمنین همی بیند اسیر کردیم و
اثاث و متاع او بغارت دادیم و بسیاری بسوختیم و اینک بدنهای ایشان
سلیب و عریان در خاک و خون آغشته است و برابر آفتاب افتاده و آفتاب
بر آنها همی تابد و بادها بر آن همی وزد و وحش و طیر را از گوشت و پوست
ایشان نصیبی تمام باشد مروان حکم از شنیدن این کلمات در اهتزاز آمد
و سر مبارک امام را برگرفت و فرو خواند یا حبذا بردک فی الیدین ولونک
الاحمر فی الخدین شفیت نفسی من دم الحسین اخذت ثاری و قضیت دینی
یزید گفت تا سر مبارک امام را در طشتی زرین بنهادند و بدستارچه از حریر
بپوشیدند و پیش دست او بنهادند و بدین بیت از گفتهٔ عبد الله زبعری تمثل کرد

سلیب: جامه حرب بیرون کرده شده

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل وازگفته خود بیتی چند
برآن مزید کرد لو راوه لاستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لیت من خندف
ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی
نزل قد اخذنا من علی ثارنا وقتلنا الفارس اللیث البطل وقتلنا القرن
من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل هند دختر عبدالله بن عامر هم آغوش
یزید از پس پرده این سخنان بشنید واو در حسن و جمال بکمال بود ویزید بدیدار او
بسی مشعوف ردائی بخواست وبر سر کشید وبیرون دوید وبر سر مبارک
امام نگریست وآواز بگریه بلند کرد وگفت بر فاطمه دختر رسول خدای بسی
گران بود که سر حسین فرزند دلبند او برین صفت پیش روی تو گذاشته باشد
کاری کردی که بنفرین خدای و رسول سزا گشتی وبخدای که ازین پس ترا بر من
حقی نباشد ومرا با تو نبایست بود ویل لک بچه روی در روی رسول خدای
نگریست که پسر او وفلذهٔ جگر او را برین صفت کشته باشی یزید گفت ای هند فلذه: پاره
این سخن بگذار که این کار من نکردم وبدان رضا ندادم این کار عبیدالله زیاد کرد
ومرا بدنامی اندوخت که عار وعوار آن بسالها باقی خواهد بود وشمر در آن

دال

واین ارجوزه میخواند املاء رکابی فضة وذهبا انی قتلت السید المهذبا قتلت خیر الناس
اما وابا واکرم الناس جمیعا حسبا یزید خشمگین بدو نگریست وگفت چون او را پدر
و مادر بهترین مردم میدانی پس چرا بکشتی گفت از امیر المؤمنین جایزت همی
خواستم یزید او را براند وگفت باز گرد که ترا پیش من جایزتی نخواهد بود که من بکشتن
تفلیق: شکافتن حسین راضی نبودم و بدین چند بیت تمثل کرد نفلق هاما من رجال اعزة علینا وهم
هامه: سر کانوا اعف واصبرا واکرم عند الله منا محلة وافضل فی کل الامور وافخرا
حبر: دانشمند قضا را جالوت که حبری از احبار یهود بود آنجا حاضر بود چون این حالت بدید و آن
سر بشناخت گفت باز گوئید بچه جرم پسر پیغمبر خویش بکشتید یزید گفت حسین
مردم را بطاعت خویش خواند وخلقی بدو گرویدند بفرمودیم تا والی بصره وکوفه عبیدالله
بن زیاد با او در انداخت وفیروز گشت و او را بکشت وآتش این فتنه خاموش
کرد جالوت گفت نفرین باد و شما را چه بد امت که شمائید پسر پیغمبر خویش میکشید
که او دعوی خلاف میکرد ومیخواستی فتنه کند پس از مصطفی کیست که منصب خلافت
بر او شایسته تر بود از نور دیده وفرزند او هر آینه میان من و داود نبی یکصد
وسی پدر گذشته وامروز یهود بزرگی مرا همی پستایند ودر خاک پای من همت

همیدانند و بدان تبرک نجویند دیروز پیمبر شما گذشته است و امروز بر سلالهٔ پاک
و فلذهٔ جگر او بر جستید و بکشتید نیستی و هلاک باد شما را و دین شما را یزید گفت
اگر رسول بگفته بودی من قتل معاهدا کنت خصمه یوم القیمة هر آینه ترا بکشتمی که حشمت
ما نگاه نداشتی و بر خلاف ادب سخن زدی جالوت گفت چگونه نپنداری که رسول بروز
باز پسین با کشندهٔ معاهدی خصمی کند و کشندهٔ فرزند خویش باز گذارد لا والله هرگز
این نکند آنگاه روی بدان سر مبارک کرد و گفت فردا در پیش نیای خویش محمد
مصطفی گواه باش که من گواهی میدهم که معبودی بحق جز خدای سبحانه نیست
و محمد بندهٔ او و پیمبر اوست یزید گفت اکنون که بدین دین درآمدی خون تو روا بود
و بفرمود تا سر او برداشتند و یزید روی فرا جمع کرد و گفت اینست حسین بن
علی که پیوسته خود همی ستودی و از جد و پدر و مادر خویش میگفتی و بدان فخرها
همیکردی و عاقبت جان در سر این سخنان کرد آری جد او محمد مصطفی است صفوت
عالم و خیرهٔ بنی آدم است و مادر او فاطمه دختر رسول است و بتول عذرا ولی
پدر او در منصب خلافت با پدر من در انداخت و ظفر پدر مرا بود و خدای تعالی این منصب
بزرگ و رتبت عالی او را ارزانی داشت و آنکه گفتی من خود از یزید بهترم

گوئ

گوئی این آیت از کلام مجید نشنیده بود قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل
شیء قدیر و یزید چوبی از خیزران در دست داشت و آن چوب بر لب و دندان امام میزد
و میگفت حسین را لب و دندانی نیکو بود ابو برزه اسلمی گفت وای بر تو ای یزید
خدای داند که بسی دیدم که رسول همین لب و لبهای برادر او حسن را میبوسید و میگفت
و میفرمود شما هر دو سید جوانان اهل بهشت باشید و بر کشندهٔ ایشان بسی نفرین
میکرد یزید در خشم شد و بر فروخت و بفرمود تا او را بیرون کشیدند و برآمد
زینب دختر امیر المؤمنین علی برخاست و خدای سبحانه را بستود و بر رسول
و آل او درود فرستاد و گفت خدای تعالی راست گفت در آنجا که فرمود ثم کان
عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزئون و تو ای یزید
در این حالت که اقطار زمین و آفاق آسمان بر ما گرفته و ما خویشتن می‌نگریم که
چون اسیران روم و افرنج خوار و ننگسار ایم چنان گمان میبری که ما را در نزد
خدای تعالی خواریست و ترا کرامتی و این معنی از زیادت منزلت و شان تو بوده
از این روی بشادی و سر و بینی بالا گیری و هر سوی خویش درنگری که

دنیارا برای خویش مهیا دیده و امور را منتظم و ملک و سلطان که از آن ما بود برای
خویش صافی آرام کیسه مگر این آیت فراموش کرده ولا تحسبن الذین کفروا
انما نملی خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین ای پسر مردم
طلیق این از عدل باشد که تو خود زنان و کنیزان خود را در پس پرده داری و
دختران رسول خدا را برهنه بر صفت اسرای کابل و فرخ در شهرها برانی
و در بازارها بگردانی که مردم مناهل و مناقل در ایشان نگرند و قریب و بعید و
وضیع و شریف رویهای ایشان ببینند و چگونه از چون توئی امید مراقبت توان
داشت از آنکس که کامش جگر پاکان فرو فکنده و گوشتش با خون شهیدان بر آمده
و چگونه در معادات آل رسول آهسته تواند بود آنکس که بدیشان با چشم خصومت
همی نگرد و با اینهمه چون مردمی که گناهی نکرده اند و جنایتی عظیم نشمرده همیگوئی
واهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل و با چوب دست خویش ثنایای
ابی عبدالله سید جوانان بهشت را همیزنی آری چگونه نگوئی و نکنی و قد نکات
القرحة واستاصلت الشافة باراقتک دماء ذریة محمد و نجوم الارض من آل
عبدالمطلب و نام پدران خویش همی بری و چون نپسندد تا چنین حالت برما

میزنی

املاء: مهلت دادن است
مهین: خوار کننده
مناهل: جمع منهل است آبخور
طلقاء: آنانند که رسول صلی الله علیه و آله در فتح مکه ایشان را آزاد فرمود و از خون آنها بگذشت
نکایت: مجروح ساختن
استیصال: از بن برافکندن
شافه: قرحه ایست که ظاهر میشود در پا

مشابهت کنند افسوس همیداری زود باشد که هم بر ایشان در آئی و بسی دریغ
خوری که کاش دستی نداشتی و از زبان لال بودی تا نکردی آنچه کردم و نگفتی
آنچه گفتم اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا واحلل غضبک بمن سفک دماءنا وقتل
حماتنا فوالله ما فریت الا جلدک ولا حززت الا لحمک ولتردن علی رسول الله
بما تحملت من سفک دماء ذریته وانتهکت من حرمته فی عترته ولحمته حیث یجمع الله
شملهم ویلم شعثهم ویاخذ بحقهم ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند
ربهم یرزقون و ترا خدای سبحانه بحکومت بس بود و بخصومت تو رسول کفایت
کند و جبرئیل امین در این خصومت ظهیر و معین او باشد و آنانکه این کردار زشت در چشم
تو بیاراستند و ترا اینگونه تمکن از جان و مال مسلمانان دادند زود باشد که سوء صنیع خویش
بدانند و بر کردار خویش در آیند و اگرچه احداث روزگار چون منی را با تو روی
داشت و در مخاطبت و محاورت آورد هر آینه من قدر ترا بسی خوار دانم و ملامت
ترا عظیم شمارم و سرزنش ترا بسیار انگارم لیکن چکنم العیون عبری والصدور
حری الا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء فهذه الایدی
تنطف من دمائنا والافواه تتحلب من لحومنا وتلک الجثث الطواهر الزواکی تنتابها

حامی: یاری کننده
فری: قطع است
حز: قطع
انتهاک: خوار کردن
لم: جمع است
شمل: پراکنده
جثث: جمع جثه است

عاسل گرگ است
فرعل بچه کفتار
فَنَدَ ضعف
مَدَه پراکند

العواسل وتعفو بها امهات الفراعل وایدون مارا غنیمتی بمشماری وزود باشد که این
غنیمت راغرامتی بینی حین لاتجد الا ماقدمت وماربک بظلام للعبید ومن بسوی خدای
سبحانه شکایت همیبرم وعلیه المعول وتوخود کید خویش فرو مگذار وسعی خویش بکار بر
ووسع وطاقت خویش کارفرمای فوالله لاتمحو ذکرنا ولاتمیت وحینا ولاتدرک
امرنا وهل رایک الافند وایامک الاعدد وجمعک الابدد یوم ینادی المناد الا
لعنة الله علی الظالمین فالحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعادة ولاخرنا بالشهادة والرحمة
نسال الله ان یکمل لهم الثواب ویوجب لهم المزید ویحسن علینا الخلافة انه رحیم ودود
وحسبنا الله ونعم الوکیل وچون یزید ایکلمات بشنید از سر وجد ونشاط فرو خواند
یا صیحة تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح ویزید با مردم شام درکار
حریم آل رسول استشارت کرد جمله گفتند از ایشان تنی باقی مگذار ونژاد ایشان
برانداز نعمان بن بشیر از انصار گفت یکی بازنگر تا رسول خدای با ایشان چه
کردی تو نیز همان کن که رسول میکرد وبا امام علی بن الحسین گفت یا بن الحسین
پدر تو رحم من ببرید وحق من نشناخت ودر سلطنت وغلبه من منازعت آغاز نهاد
وخدای تعالی با او کرد آنچه تو همی بینی امام علی بن الحسین سلام الله علیه فرمود

ما اصاب

ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک
علی الله یسیر یزید در جواب این آیت فرو خواند قل ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت
ایدیکم ویعفو عن کثیر امام علی بن الحسین فرمود یا بن معویه نبوت وامارت پیوسته
در خاندان ما بود ودر روز بدر واحد واحزاب رایت رسول خدای در دست نیای
من علی ابوطالب بود ورایات کفر در دست پدر ونیای تو وبلک ای یزید اگر
بدانی که چه کرده واز پدر وار و مت وبرادر و عمومت من چه جسته هر آینه بکوهها
خواهی گریخت واز خاکستر خوابگاه خواهی کرد ونیستی وهلاکت از خدای سبحانه — خاک و ...
خواهی خواست مگر یزید روزی خطیب را بخواند وبفرمود تا بر منبر شود ودر نکوهش
امام حسین بن علی سلام الله علیه وپدر او امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه فصلی بپرداز
خطیب بر منبر شد وبسی ناستوده گفت واز یزید وپدر او ستایش فراوان کرد
امام علی بن الحسین بر او صیحه زد وفرمود رضای مخلوق بجای سخط خالق باز خریدی
جای خویش در آتش دوزخ مهیا دان ولله در ابن سنان حیث یقول اعلی المنابر
تعلنون بسبه وبسیفه نصبت لکم اعوادها آنگاه امام علی بن الحسین اجازت خواست
تا بر منبر شود وکلمتی چند گوید که رضای خدای سبحانه در آن باشد وشنوندگان را

نیز اجر و مزد بود یزید تا بی جست و اجازت نداد دیگران گفتند چه شود که بر منبر شود

وخبری از او بشنویم و در این معنی مبالغت کردند یزید از سر ضرورت تن فرا داد

و امام علی بن الحسین بر منبر شد و خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود

گفت و فرمود خدای تعالی شش خصلت بما ارزانی داشت و بهفت کرامت بر

دیگر خلایق مزیت نهاد علم و حلم داد و سماحت و فصاحت و زورمندی و شجاعت و دوستی

ما در دلهای مومنان بودیعت نهاد و ما را بنبی مختار محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله

مزیت داد و بصدیقه کبری ممتاز داشت و از ماست جعفر ذو الجناحین طیار در بهشت

و شیر خدای حمزة بن عبد المطلب و شیر رسول او علی ابو طالب و دو سبط

این امت حسن و حسین دو مهتر جوانان بهشت آنکه مرا شناسد شناسد و آنکه نشناسد

او را حسب و نسب خویش خبر گویم تا باز شناسد انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و الصفا

انا ابن من حمل الرکن باطراف الردا انا ابن خیر من ائتزر و ارتدی انا ابن خیر

من انتعل و احتفی انا ابن خیر من طاف و سعی انا ابن خیر من حج و لبی انا ابن من

حمل علی البراق فی الهوا انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین

ائتزار
ازار بستن
ارتدا
ردا پوشیدن
انتعال
نعلین پا کردن
احتفاء
پای برهنه رفتن

اوادنی

اوادنی انا ابن من صلی بملائکة السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی انا ابن

محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن

من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و قاتل

ببدر و حنین و لم یکفر بالله طرفة عین انا ابن صالح المومنین و وارث النبیین و قامع الملحدین

و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصابرین و افضل القائمین

من آل یاسین رسول رب العالمین انا ابن المؤید بجبرئیل المنصور بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین

و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین و المجاهد اعداءه الناصبین و افخر من مشی من قریش اجمعین

و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المومنین و اول السابقین و قاصم المعتدین و مبید

المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان حکمة العابدین و ناصر دین الله و ولی امر الله

و بستان حکمة الله و عیبة علمه سمح سخی بهی بهلول زکی ابطحی رضی مقدام همام صابر صوام مهذب

قوام قاطع الاصلاب و مفرق الاحزاب اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و امضاهم عزیمة و اشدهم

شکیمة اسد باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة و قربت الاعنة طحن الرحی و یذروهم

فیها ذرو الریح الهشیم لیث الحجاز و کبش العراق مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری

من العرب سیدها و من الوغی لیثها وارث المشعرین و ابو السبطین الحسن و الحسین ذاک

یعسوب
امیر النحل
مارق
خارج از دین است
ناکث
پیمان شکننده
قاسط
یعنی ظلم کننده
اباده
اهلاک کردن است
عیبه
بوقچه است
بهلول
بزرگوار
ذرو
بباد دادن
هشیم
گیاه خشک
مهاجری

جدی علی بن ابیطالب انا ابن فاطمة الزهرا انا ابن سیدة النساء و برین صفت همی فرمود
انا انا تا بدانجای که ضجیج از خلق برخاست و آواز ها بگریه بلند شد یزید از فتنه خلق بترسید
مؤذن را گفت تا خطبه بر او ببرد و بانگ نماز گوید مؤذن گفت الله اکبر علی فرمود
چیزی از خدای بزرگتر نباشد مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله علی فرمود موی و روی و
گوشت و خون من بدین کلمت گواهی میدهد و چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله
علی از فراز منبر با جانب یزید نگریست و فرمود این محمد جد منست یا جد تو پس اگر گوئی
جد منست دروغ گفته باشی و اگر گوئی جد تست پس از چه روی خاندان او براندختی و
ذریت او بکشتی   روزی امام علی بن الحسین سلام الله علیه در بازار دمشق همیگذشت
منهال بن عمرو بدو باز خورد و گفت کیف امسیت یا ابن رسول الله علی فرمود امسینا
کمثل بنی اسرائیل یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم یا منهال امست العرب تفتخر علی العجم بان
محمدا عربی و امست قریش تفتخر علی سایر العرب بان محمدا منها و امسینا معشر اهل بیته
و نحن مغصوبون مقتولون مشردون فانا لله و انا الیه راجعون   سید بن طاوس گوید
یزید با امام علی بن الحسین پیمان نهاد که سه حاجت از او قضا کند مگر روزی بدو گفت
حاجتهای خویش بخواه تا بدان پیمان وفا کرده شود علی فرمود اول حاجت آنست که

تشرید پراکندن

جمال

جمال مبارک آقا و پدرم حسین را یکبار دیگر بمن بازنمائی تا من از آن دیدار همایون توشه
برگیرم دوم آنکه آنچه از ما بغارت رفته است بفرمائی تا باز دهند سه دیگر آنکه اگر
قصد خون من داری کسی را با این زنان همراه کن تا ایشان را بحرم رسول باز رساند یزید پاسخ
گفت آنکه دیدار روی پدر خواسته این هرگز نشود و اینکه قصد خون تو کرده باشم آری
کرده بودم ولی درگذشتم و اینکه زنان را باید بحرم رسول بازگشت این معنی غیر از تو دیگری را
نرسد و اما آنچه از شما بغارت رفته است در عوض اضعاف آن بقیمت داده میشود علی فرمود
از مال تو نخواهیم که آن خود بر تو موفر باد آنچه از ما بستدند آنرا همی خواهیم که در آن مغزل فاطمه
دختر رسول خدای بود و مقنعه او و قلاده او و پیراهن تن او یزید بفرمود تا جمله را باز پس داد
و دویست دینار بر مزید داد و علی آن دنانیر در میان فقرا تفرقه کرد و خود تجهیز مدینه فرمود
و یزید حریم آل علی را بآئین نیکو جانب مدینه رسول باز گردانید و اینوقت نیکوییها کرد و نعمان
بن بشیر انصاری را بتجهیز رکاب و تهیه رحیل ایشان فرمود و از آنچه بر ایشان از ظلم و عدوان
رفته بود بصورت معذرت همی خواست و بظاهر دلنمودگیها کرد و آن جنایت عظیم را بر عبیدالله بست
و خویشتن را بهر گونه تبری نمود لعنه الله علیه و در وقت بازگشت از شام هم از طریق کوفه بکربلا
رسیدند و جابر بن عبدالله انصاری با شرذمه از بنی هاشم و تنی چند از آل رسول بزیارت

آنخاک پاک آمده بودند روزی چند هم در جوار آن مرقد مطهر اقامت کردند و از قبایل عرب و اعراب نواحی

مرد و زن بسیار بدیشان پیوستند و روزی چند آنجا بماندند و نوحه گریها کردند و گریبانها چاک

نمودند و در کنار مدینهٔ رسول امام علی بن الحسین سلام الله علیه فرود آمد و رحل بیفکند و خیمها برافراشت

و بشیر بن جذلم را که از جانب نعمان بن بشیر قائد و رائد آنجمع بود بخواند و فرمود پدر تو شعر نیکو

گفتی تو نیز شعر گفتن توانی گفت نعم یا بن رسول الله فرمود با مدینه شو و مردم مدینه را بشعری دو

از این مصاب عظیم و قدوم آل رسول خبر ده بشیر بر ناقه برنشست و بمدینه شد و چون بمسجد رسول

رسید آواز بگریه بلند کرد و این چند بیت فرو خواند یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی

مدرار الجسم منه بکربلاء مضرج والرأس منه علی القناة یدار و از آن پس گفت اینست امام

علی بن الحسین با خواهران و پردگیان آل علی بیرون مدینه تشریف قدوم ارزانی داشته است

و من از جانب او بسوی شما شدم لباس سوکواران پوشید و زاری آغازید مرد و زن مدینه آسیمه سر و

حیران موی کنان و مویه کنان بیرون دویدند و غوغای عظیم برخاست گفتی که روز وفات رسول خداست

دختری بر امام حسین بن علی نوحه میکرد و این ابیات همی خواند نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا و امرضنی

ناع نعاه فافجعا فعینی جودا بالدموع و اسکبا و جودا بدمع بعد دمعکما معا علی من وهی عرش الجلیل

فزعزعا فاصبح هذا المجد والدین اجدعا علی ابن نبی الله و ابن وصیه وان کان عنا شاحط الدار اشسعا

قائد: کشندهٔ مهار
رائد: پیشرو کاروان
مدرار: اشک بارنده
مضرج: آلوده شده بخون
زعزعه: اضطراب
اجدع: بینی بریده
شاحط و اشسع: دور و بعید

وچ

وچون آنجمع بخدمت امام علی بن الحسین فراز رسیدند امام از سراپرده بیرون شد و اشک از

دیدگان او روان بود و مردم از هر سوی بر و تعزیت میکفتند و تسلیت میدادند و بر آن خطب عظیم و

مصیبت محرق بسی سوکواری و نوحه و زاری میکردند امام علی بن الحسین بر کرسی فراز آمد و بسر انگشت

مبارک بدانجمع اشارت فرمود تا دم فرو بستند و بچشم و گوش نگران شدند و او سلام الله علیه

خطبه کرد و فرمود الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین باری الخلایق اجمعین

الذی بعد فارتفع فی السموات العلی و قرب فشهد النجوی نحمده علی عظائم الامور و فجائع الدهور و

الم الفجائع و مضاضة اللواذع و جلیل الرزء و عظیم المصائب الفاظعة الکاظة الفادحة الجائحة

ایها القوم ان الله وله الحمد ابتلانا بمصائب جلیلة و ثلمة فی الاسلام عظیمة قتل ابو عبد الله الحسین و عترته

و سبی نساؤه و صبیته و داروا برأسه فی البلدان من فوق عامل السنان و هذه الرزیة التی لا مثلها رزیة

ایها الناس فای رجالات منکم یسرون بعد قتله ام ایة عین منکم تحبس دمعها و تضن عن انهمالها فلقد بکت

السبع الشداد بقتله و بکت البحار بامواجها و السموات بارکانها والارض بارجائها والاشجار باغصانها

والحیتان و لجج البحار والملائکة المقربون و اهل السموات اجمعون ایها الناس ای قلب لا یصدع

بقتله ام ای فؤاد لا تحن الیه ام ای سمع یسمع هذه الثلمة التی ثلمت فی الاسلام ایها الناس

اصبحنا مطرودین مشردین مذودین و شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل من غیر جرم اجترمنا

مضاضة: شدت
لاذعه: گزنده
فادح: سنگین
جائح: هلاک کننده
کاظة: الامر بهضه کربه
تضن: امساک
اللجة: معظم الماء
شاسع: دور

ولا مکروه ارتکبناه ولا ثلمة فی الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ان هذا الا اختلاق

اختلاق
کذب و فریب است

والله لو ان النبی تقدم الیهم فی قتالنا کما تقدم الیهم فی الوصاة بنا لما زادوا على ما فعلوا بنا فانا

لله وانا الیه راجعون من مصیبة ما اعظمها واوجعها واکظها وافظعها وامرها وافدحها فعند الله

نحتسب فیما اصابنا وما بلغ بنا فانه عزیز ذو انتقام   وامام علی بن الحسین سلام الله علیه پس از

شهادت پدر سی و شش سال زندگانی یافت   و نژاد پاک امام حسین بن علی هم از او ماند

واین ذکر مخلد و نبار منضد بدو مخصوص گشت   واز این روی خاندانش را آدم آل علی گفتندی

واو سلام الله علیه تا بود وقتی از گریه وزاری و نوحه و بیقراری نیاسود هر وقت خوانی

پیش او نهادندی بدان خوان همی نگریستی و میفرمودی قتل ابن رسول الله جایعا قتل

ابن رسول الله عطشانا   و چندان میگریستی که آن مطعوم و مشروب با اشک چشم او

درهم آمیختی   وقتی بدو گفتند تا چند همی گری مگر این حزن و اندوه را آخر نباشد فرمود

یعقوب نبی را دوازده پسر بود و یکی را خدا تعالی از نظر او نهان داشت   واو خود

آن پسر میدانست و با اینهمه چندان در مفارقت او گریست که دیده کانش سپید شد و من

پدر و هفده تن از برادران و عمویان و عموزادگان بچشم دیدم که چون گوسفندان سر بریدند

و برهنه و عریان برابر آفتاب افکندند چگونه توانم که نگریم و یا خویشتن داری کنم و تنه

درّ دعبل حیث یقول   فلقد بکته فی السماء ملائک   زهر کرام راکعون وسجد   بدا ایمن

زهر خنده
جمع ازهر است

بالسیوف مبضع   متخضب بدمائه مستشهد   عاربلا ثوب صریع فی الثری   بین

مبضع
پاره پاره

الحوافر والسنابک یقصد

سنبک
حرف الحافر

وچون این حدیث مولم وواقعهٔ جانسوز بدینجای رسید و با نازکی بیان و

طراز صدق اینمایه لطف سیاقت و جمال بلاغت یافت   واز فیوضات قدس

وسبحات انوار گونی رنجی بدان در آمیخت   زبان و بنان را دیگر باز طاقت تقریر

وتوان تحریر نماند و دمع فائض و خاطر هائم از آن افیض الدموع و عبرة

المستهام خواند وحقا که مطالعت آن از دیدهٔ خارا اشک زاید و

آشفتگان آلفه را غیرت و حیرت افزاید   لولا الدموع و فیضهن لاحرقت

خرق الفواد وحرارة الاکباد

قد تم تحریر هذه النسخة الشریفة فی شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۸۶ ستة وثمانین

وماتین بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویة

علی هاجرها الاف الثناء والتحیة

اذا حاربت الدنیا علیک فحار بها
علی انها من نظر انها تتقلب
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت
ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب

این دو بیت باختلاف روی در این
کتاب مبارک از کتب مقاتل نقل
شده است ولی در دیوان منسوب
بحضرت صلوات الله وسلامه علیه
اینطور دیده شد و این صحیحست

در کارخانه سلالة السادات العظام
آقا میر باقر طهرانی بحلیه
طبع درآمد



